رکاب تو سر آخر گشت بالای شاعر گفته ٥ بهر جانب که رواری بتقدیر رکابت را
بود دولت عنان گیر رکاب دار دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و در زین
روزگار جلودار را نامند حکیم خاقانی نظم نموده ٥ جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار
جنبشش دوم شخصی را گویند که پیاله و بغلبکی نگاه دارد رک بفتح اول بمعنی بود از کتاب زند نوشته
رکوم بفتح اول و ثانی زده و واو معروف است بمعنی هشیار باشد رکوتاه بفتح اول و ضم
ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد از کتاب زند نوشته رکابی سه معنی دارد اول طبقه و انرا
بغلبکی هم گویند و ان معروف دوم اسپ جنیب را گویند شیخ نظامی فرموده ٥
بر بستم رکابی روان گرد رخش ٭ هم او زنگ بیرای هم تاج بخش سیوم بمعنی شمشیر بود که
بر پهلوی اسپ به بندند و انرا زیر رکانی هم گویند رکاسه و رکاسه حارثیت را
گویند و انرا شنخول نیز گویند فصل زاء منقوطه زکاب بالاول مفتوح سیاهی باشد که در
ولایت کنند و انرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی بهر مذمت راهی رای گفته ٥ جز تلخ
و تیره اب اسلام دران زمین حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب بنشتن فخری راست ٥
حیات در ظلمات این زمان محقق شد که نوک خامه او جان همی دهد ز زکاب زکش بالاول
مفتوح و ثانی مکسور نخست را گویند لو بهای جام راست ٥ اوست بزغاله که چون سک ده
کرم درمن فتاده سنزرکش رک... دو معنی دارد اول زاک باشد که انرا زاج خوانند
دوم بمعنی ان باشد این معنی از کتاب زند مرقوم شد زکیا بفتح اول و کر ثانی خنک بود از کتاب
زند مرقوم شد فصل زاء عجمی ژک بالاول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعتراض در زیر لب
گویند و انرا دندنه خوانند ژکان سخنی باشد که از روی خشم و اعتراض در زیر لب گویند و
ژکیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید ٥ همه رفت و رخشند رو پهلوان بره بر ژکان
و خروشان نوان بیامد ژکان زر بر شاه او همه تیره دید اختر گاه او هم او گوید کنون روز
باد فره ایزدیست مکافات بد را ز ایزد بدیست بگفت این و تیغ از میان بر کشید بخون
سیاوش فراوان ژکید بشمشیر هندی بزد گردنش بخاک اندر افکند نازک تنش زکار بالاول
مفتوح لجوج و ستنده را گویند زادو فیه الفخر گرگانی نوشته ٥ مگر بیروین مدام شد زکاره

که کرد آمد هم چندین ستاره خسروی گفته ـ بالا در به بالا لاسش مانیم رنج علت گروه ستم
کار زکاره زکفر بااول مفتوح بمعنی شکیب بود وانرا بتازی صبور خوانند زکوره بااول مفتوح سفله
وبخیل ودزد وگرفته وبیمهر بود حکیم سوزنی فرماید ـ بو هم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت که
سایه سفره رفت وبخیل زکوهر لامع لاجرجانی نظم نموده ـ زمانه مدح ترا جان ودل همی
داد : ازانکه سخت عزیز است ودست سخت زکور : فصل سین سک بااول مضموم نکبت وفه
فلاکت را گویند ودر عرف نوعی از عطریات وبااول مکسور سر که باشد وانرا سکران نیز گویند
رشید الدین اختکی فرماید ـ کند تا برگ جام او سنگ خوان : بهر خورد اجل آراسته خوان : فخر
گرگانی راست ـ چون بگذاشتی جام ومی سیند : نهاد پیش خود خوان سک شیر سکاچه بااول
مضموم وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فریجک که مرقوم شد
سکاسته وشکاسته بااول مضموم بمعنی کاسست که مرقوم شد سکاهن بااول مکسور وهای
مختفی رنگ سیاهی را گویند که از سرکه وآهن آب زنند وبدان جامه وحرم را رنگ کنند
حکیم خاقانی فرماید ـ این خم آهن کون کج بون ریم آهن بالود سوخت شد سکاهن بود تنش
ازد دود دل دردای من : هم او گوید ـ در پرده تخم آهن ابر سکاهنی رنگ خضاب بر سر
دیبا بر افکند سکبا بااول مکسور نام آشی است که از سرکه وترنج بپزند سک سر که را گویند
وبا لاش باشد مولوی معنوی فرماید ـ زان دست مسیح آمده در روی جهانی گو دست
نگهداشت زبر کاسه سکبا : این همین بقید نظم آورده شوربای چشم خود خوردن برابن
همین : به که باید خورد سکبای زرخ هر ناکسی حکیم خاقانی فرماید ـ گر برای شوربای هر در این خوان
شوی : اولت سکبا دهد از چهره وانگه از شوربا سکنج بااول مفتوح وثانی مکسور موی را گویند
مولانا شهاب الدین عبد الله فانی گفته ـ در حوالی بنبر گشتم از خجای نا کسان : همچو انگوری
که اندر غوری گرد و سکنج سکره بااول مضموم کاسه کلی را گویند وانرا سکوره نیز خوانند :
سیف اسفرنگی گفته ـ آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند : زر حالت زتن سکر بکند
جوی سکری بااول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطکی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار سیستان واقع است سکین بااول مضموم سنجبین وکنده شدن وپاره

کشتی بان

و در سنگلفت سکون آمده ... سکنا ...
و در سنت حکیم ازرقی راست نظم نموده ع ...

کشتن باشد مولوی معنوی فرماید ع کندم از بشکست و زهم شکسته همه دوان آمده
نزد و شاه زمه سکسک باهر دو سین بمضموم بهر دو کاف زده آنست راکویند که راه نداشته
باشد بید حکیم انوری کفته ع اسپی چنانکه دانی زیر از میان زبر ز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار از
سیف اسفرنکی راست ع از خفت خزد دولت نابود میروم کهی بیاده چون شه شطرنج کاه
سوار چون اسپ انوری بسوی نزل مراد در موکب قبول نه سکسک نه راهوار سکنج بااول
وثانی مضموم کننده و بن بود و انرا تبازی بجر کویند شیخ سعدی فرماید ع دست سلطان
دکر کجا بیند چون سر کین درو فتاده ترنج تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بکذشت در دهان
سکنج و بااول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم بمعنی تراش باشد سیوم کزیدن راکویند
و سکنجیدن مصدر آنست سکنده بااول مکسور وثانی مفتوح جماع راکویند حکیم سوزنی کفته ع
جز کرد از در کس آن جز سکنده مثلث او در دیر و بجد بمیر بمیکنم سکندر دو معنی دارد اول نام
بادشاهی است مشهور معروف دوم سرنکون راکویند حکیم ازرقی کفته ع ز زینت رحم
تیر قوس و دانقرنش او درجه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب و اسپی را که سر در آمده
باشد کویند که سکندری میخورد و انرا لودری نیز کویند مولانا نور الدین محمد ظهوری راست
ع سکندر خوار آن باد بای حیات است و تزلزل عشاق ثبات سکنه بااول مکسور وثانی مفتوح
دست افزاری باشد مرور و دکران را که بدان چوب بشکند و سوراخ کنند و انرا سکینه نیز
کویند حکیم سنای کفته ع که شکسته جو چوب را سکنه سروری جز دلم از سکنه سکنگبین
بااول مکسور ترکیبی باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است
سکو بااول مکسور وثانی مفتوح چوبی بود که انرا سه شاخه و چهار شاخه خوشهای کرفته که در
خرمن باشد بدان باد دهند و پاک سازند و انرا رشته و لواشه و خجک نیز کویند تبازی
نذری بهندی ونامی نامند حکیم سوزنی راست ع بزبان کندمی بدم انکه چوبین سخن
دا کنون که کندمی سخنم نیست نان جو بر باد دانکه خرمن جو میدهم بباد هر ساعتی ز سنجه ساعد
کنم سکو اما ثانی مضموم و یای مجهول صفه و تختکاه باشد سکوبا بااول وثانی مضموم نام عابدیست
که حضرت عیسی علیه السلام بر ترا رفته بجانب آسمان صعود نمایند حکیم خاقانی فرماید ع

ز فرمای من از جور یهود اکه نیزم جانب دبیر سکوبا حکیم فردوسی نظم نموده ع ز رنان لب
تیر ترسا شدند ، بر تار یش سکوبا شدند سکوره بااول مکسور بمعنی ظرف گلی است که
مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ع ز کعبتین شب و روز و زر سکوره چرخ ، چو تاج
نرگس نقش معاضد شش شش ، باد رضی الدین بابا فردوسی راست ع شکوره الست
زفیروزه چون قیاس کنی ، بخوانان همت امد صحن کنند حضر امکو بنج بااول مضموم وواو
مجهول وباء مفتوح بنون زده خار خشک را گویند سکه بااول مکسور چهار معنی دارد اول معروف
دوم سیرت را گویند سیوم طرز و روش این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده ع که
بی سکه راچه بار ابود ، که هم سکه نام دار ابود ، چهارم لباس را گویند و در عربی چهار معنی دارد
اول کوچه بازار باشد دوم آهن منقش است بان نقش بر زر زنند وانرا منج دیناری هم گویند
سیوم آهن را مانند که بدان سه بار کنند زمین را چهارم درخت خرمای صف زده را خوانند
سکیزه بااول وثانی مکسور و یاء معروف بر جستن وابر اوان وخفته اندراختن ستور را گویند
وانرا سکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ع خواهی که بر کتف فلکی او طلب قصب خواهی
که در طویله کسی است خنک بود ، چون سک درنده باش چو گرگس حرام خوار ، بگذار همچو کردم سکیزه
چون ستور سکیله بااول مفتوح وثانی مکسور و یاء مجهول فواق باشد وانرا هلک و هجکه نیز گویند
و هندوی هجکی نامند فصل شین منقوطه شک بااول مفتوح مرگ موش و در عربی انرا شکت
وسم الفار خوانند و در هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی
فارسی و عربی در این دو بیت نظم نموده ع داند هر انکه بار شناسد شک از یقین ، کاندر
بزرگواری تو هیچ نیست شک ، گر در سرنگ سک بود باده لطف تو ، در چین شهد شکر
گردد شرنگ سک ، از بیت اول وثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک باهر دو شین
منقوطه اواز پای را گویند و هنگام رفتار و برامدن انرا سسولی نیز گویند شکافه بااول
مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخی باشد که ساز را بدان بنوازند وانرا زخمه و تبازه
مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ع در میان نیکوان زهره طبع ماه روی ، چون شکوفه
روی خندان چو شکافه مکن مباش ، حکیم فردوسی گفته ع نبادی همی در کف رود زرون ،

سکاف شکافه

شکافه شکافنده شد از شکفتن شکافه سازنده بود حکیم قطران در صفت بهار نظم نموده
بر از هر زمینی هست کوی صد نگارستان * میان هر درختی هست کوی شکافه زن * دوم گهواره
بود شکاف بااول ابریشم کلافه کرده باشد شکال بااول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود
که بر دست و پای اسپان و اشتران بدخصلت به بندند و انرا شکیل و جدار نیز گویند
کمال اسمعیل فرماید شکال پای ستوران شده سر زلفی * گره گره بخزار خواست شانه
نگشوده * ابو الفرج رونی گفته سکل ادبی شکال هر جری * نیک مشکل شود که مجبور است *
دوم مکر و حیله و دروغ باشد و انرا شکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
تا گره بندیم بگشائیم ما * در شکال و در جوال آئین فزا شکانک بااول مفتوح سنگدانه مرغان را
گویند شکاوند بااول مفتوح نام کوهیست و انرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده
نشیمن گرفت از شکاوند کوه * همیدارد از رنج گیتی ستوه * شکاوه بااول مکسور دو معنی دارد
اول کسی را مانند که در زمین سوراخ کند و انرا اهون زن و بتازی نقاب گویند دوم
کفشدوز بود و انرا بتازی شباتش گویند شکر بادام سرمشق را گویند و انرا خوبانی نیز گویند شکر برگ
جنسیست از شکرهای صافی که انرا بتازی عرمز خوانند عمید لوبکی راست * نهانی نهال
من بینوا را * شکر برگ لعلش نوا میفرستند شکر بوره و شکر لوره و شکر بیزه و شکر تره
سنبوسه باشد که درون انرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال ان نیم کوفته کرده پر کنند و بریزند
بسبحی اطعمه گوید * جز امشب کند صوفی ز محراب * شکر بوره کسی گوید مسلمانرا که رو از قبله بر
گردان * حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده * بیار بوسه منه خوان خورفلی که بود * تفاوتی ز شکر بر
تا شکر بوسه * حکیم سنائی فرماید * همچو سگ در بدر بدر لوزه * خواند مرز مر را شکر لوزه شکرفیدن
بااول مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در امدن بود شکرود و شکرده بااول و ثانی مفتوح مرد جست و چلد
و باجلد و باکوشش در کارها ساخته و اماده بکارها بود شکستن بااول مکسور پنج معنی دارد اول
معروفست دوم اعراض کردن و تند شدن بود سیوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را
بترتیب حکیم انوری نظم نموده * مسکن اگر جان کشیم بپیش غمت خدمتی * شیر شکاری لبی
اهوی لاغر شکست * شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته * هر دیوانه محمود بنشست نهاد

او خصم برهم شاه بشکست ٭ بدو گفت ای چرا کردی چنین گفت ٭ که بار دوست
نه بنهم شه برآشفت ٭ چهارم بمعنی خجل شدن باشد شیخ فرید عطار گفته ٭
چو حارس این سخن بشنید بشکست ٭ ولیکن ساخت خود را ترمان مست ٭ پنجم هزیمت لشکر را
نامند شکنگ با هر دو شین منقوطه بمعنی شکاشنگ است که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و آنرا اشکفت و اشکفت نیز نامند دوم گردنا هموار باشد و ثانی
مضموم معروف و ثانی مکسور غریب و عجیب بود شیخ نظامی نظم نموده ٭ چنان دیدم از هر چه
دیدم شگفت ٭ که دل راه باور شدن برگرفت شنگک با اول مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید
٭ دوریم از صدا در قربیم با سماع ٭ ما ناهمی قدم بنوای شنگک زنیم شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح
شش معنی دارد اول اعراض کردن باشد و تند شدن حکیم نزاری قهستانی فرموده ٭ رکون و
مکان بر شکن تا به بینی ٭ که جمله توئی آنچه فی الجمله بینی ٭ دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمد امیر خسرو
نظم نموده ٭ همه شادی طرب جوید و مهمانی ٭ که بیازند شش از آن از نی بر زن ٭ کو بید آواز
غم و شادی چه بود خوشتر ٭ مکن اندیشه فردا بخور و بشکن ٭ سیوم هزیمت شکست لشکر لیعه ٭ حکیم
فردوسی راست ٭ شگفتی که آمد بر ایشان شکن ٭ سپهبد مبادا که نکی رای زن بور بهای جامی
راست ٭ مهرگان آورد تا که بر گلستان تاختن ٭ امداد از جیل خزان بر شاخ گلشن شکن در این سه
معنی دار و اول بمعنی دوم و سیوم و پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید ٭ بای مشکوفت با هزار
شکن ٭ پیچ بر پیچ بر زتاب رسن ٭ حکیم اسدی در صفت نفس فرموده ٭ هم صد هزاران خرد و شش
از دو بن ٭ همین خواست هر یک بدو بکر شکن ٭ ششم مکر و حیله را خوانند حکیم خاقانی فرموده ٭ چون از علم
از بیرون همه برزهر دارد درون ٭ خرد کیش رنگ و شکال شکن بنید شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ٭
گیسو نبود در شکنج باز ماندش ٭ نرگس زکرشمه باز ماندش ٭ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو گفته ٭ تا بود
حیات نه فشرد مد آخر همان شکنج مرو ند سیوم نوعی از مار را گویند حکیم سنای راست ٭ نیست
اندر مقام و راحت و رنج ٭ بر سر گنج به زمار شکنج ٭ حکیم سنای فرماید ٭ هلاک دشمن او راز هند تا بلغار
شکنج افعی زدید بجای رنج خدنگ ٭ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ٭ نغره و روی

[illegible]

شکنج

سکنج موسیقی ناله دردی مستعار بنجم ؛ مکر و حیله را خوانند و انرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده
ازبکه خداوند همی هیچ نپرسی الیست که یابنده براز مکر و شکنجی ؛ و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسر دو
ناخن چنانکه بدرد آید و انرا سکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز بیخ یکسر اول درد و بیزه نیک خوانند
شکند بااول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و انرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید لومکی راست
در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی ؛ مرکز مرکج شغنقور در شکند ؛ شکوب بااول و ثانی مضموم
دستار را خوانند و انرا غوب نیز خوانند شکوخیدن بااول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بسر امدن
مثلا کسے تند و تیز رود و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد یا بسوراخی در اید و بیفتد گویند شکوخند
بشمس فخری راست ظلم از نهیب شاه جهان تند میگریخت ؛ کاندر عدم فتاد شکوخند
از کلوخ شکوفه بااول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم استفراغ بود مولوی معنوی
نظم نموده نه مستی که ترا ارزوی عقل اید ؛ که مستی که کند روح عقل را بیدار ؛ زهر چه دارد
بجز از خدا شکوفه کند ؛ از انکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار شکولیدن بااول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و شوار و پراکنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی
گفته دل بیحاصلی خود را سرو کار نمی بینیم ؛ مگر خود رو تیغی گیرد که بارشکش بشکولیدن
شکوه بااول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیکل با قوت و مهابت در ترکی
باشد و انرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک و انرا کلاته نیز نامند و در عربی بااول
مکسور پوست بره شیر خوار را نامند که درون شیر کنند شکوهنج بااول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول و ها مختفی مفتوح خار خشک را گویند شکوهیدن بااول مکسور بمعنی ترسیدن باشد
حکیم سنائی فرماید کوه گر نیز بار شد شکوه ؛ سنگ بر بارگیست هم در کوه حکیم قطران
نظم نموده جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهید از عیاران شکهیدن بااول
و ثانی و ثالث مکسور یعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی فرموده جان
عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس کی هراسد از اسمار ؛ مولوی معنوی فرماید وارهانم راسلام مکن بگو
زین وصیت ابگویم مو بمو ؛ تا بازی ان را شکهد ؛ نبکرانی پیش ان مهمان نهند شکیبیدن بااول
و ثانی مکسور ارام و صبر بود مولوی معنوی فرماید زاتش بزر کف نهادی بکوش دود کرمن

کر من نتکمید با من خوش ست عوفرا امیر خسرو گفته ❁ هنوزت نارکرد چشم خواب الود کردد
هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میکردد شکب بااول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود شکیفت بااول و ثانی
مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول عجیب که انرا شکفت نیز کویند حکیم فردوسی فرماید ❁ تو ما تاج
با تخت شکیفتی مخور را بدین کونه تو یعنی قرار و ارام و صبر بود و انرا شکیب نیز کویند شیخ سعدی
نظم نموده ❁ مرا چند روز این لب ر ول فریفت ❁ زعشقش خیانم که نتوان شکیفت شکیل بااول
مکسور بمعنی اشکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ❁ از اثر عدل تو بر سرو بامی وید ❁ ابرش
کینه سمکیل فتنه قباز شکینه بااول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و نون مفتوح و اختفاء خم در ازی
باشد که غله در ان کنند فصل غین غک بااول مضموم ثانی زده کسی را کویند که فربه و کوتاه قد و فنی
اندام و شوخ و شوم کران جان و سر سبک غله بااول مفتوح بکچه باشد و انرا ازغک نیز
کویند و تتاری قواق و بهندی ...کی فصل فا فکر بااول مفتوح ثانی زده را منقوطه دو کس را کویند
ادستاد دقیقی فرماید ❁ رئیس کز اتش عم را بدل برافروزی ❁ سیاه روی غلیظی چو فکر دهند بان
فصل کاف کک بااول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشک تنر بندند که انرا کال کویند
دوم کیاه را نامند و بااول مضموم ماکیان را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد بهندی کورک
نامند ککلک بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی اندام بدید اید
و انرا ناس نیز کویند ککر ککی بااول مفتوح نکفند کے ادمی را کویند تتاری انرا برارو غایط خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده ❁ باکی و بلیدی و کردی ایک ❁ برکون کسے که بد لکه ناک فصل لام لک
بااول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو نظم نموده ❁ جود تو بی بنود ور بود دست
در حق خصم ❁ بیلک بر دو دست لک ❁ دوم ابله و نادان و احمق باشد پوربهای بنظم آورده ❁
ای شور بخت مدبر مغلوک قلتبان ❁ ای ترش روی ناخوش ❁ سمتش فرخی راست کی زنبد کی
طل حق شدی مایوس ❁ اکر نبودی ان کور بخت املک ❁ سیوم هزیان و هرزه باشد نسی نظم نموده
❁ کفت این مرد خام لک ورای ❁ پیش از ان فوت پیری ز ار خلی ❁ چهارم جامه کهنه و پاره
پاره را کویند و احیانا بعضی از مردمان وستار خوانند و پنجم اسم طایفه باشد از کردن و بااول مضموم
سه معنی دارد اول چیزی کنده را کویند و ان معروف است دوم داروی باشد و ان سینی است

لک برابر

که بسبب ها بر شاخ درخت کناره چند درخت دیگر که مخصوص لک هندوستان است منجمد گردد
وانرا کوفته بپزند سرخی حاصل شود که جامهای ریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند و آن رنگست
قراری بخشش را ایل نکرود مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و قبضهٔ شمشیر و خنجر را بدان
محکم و جز این بر بسیاری بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده ازین محتاج شرح نیست و آنرا لک
و لکا بیز خوانند زعاجی منظوم ساخته ◦ هیچ یارم شدن ز جامه برون کو هم در بتاند و به لک
شمس فخری راست ◦ هزاران سال که بماند ظل تو که نشوند بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لک
سیوم سالاک و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ◦ محیط
بر لک پایم نمی رسد بر انب غریق دنیا که من غریق علایق ◦ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت
لذیذ دارد و آنرا لک ڈلکا بیز خوانند زعاجی و لبگک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود
دانرا الا لکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ جب علی ز رضوان بر سر نهند تاج ◦ وز بالهای بردن
کنند بالک یا لکا دوم سجان سنرج رنگ را گویند منوچهری راست کلهٔ راست ◦ بسته زیر
گلو از حلیه تخت الحنکی ساخته با نگهبان ز ران مور لکی ◦ و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک است
بضم که سبق ذکر یافت قطران نظم نموده ◦ بار جوین ز حلقهٔ زرین نگهبان عقیق نسب چون بر چهرهٔ سیمین
نشانها لکان هم او گوید ◦ آن دو دو روبه گل چو بودی عاشقان از خون دل با جور زمین در قبهای رخت
اب لکا ◦ دوم زمین بوم ملک ولایت را گویند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول کنگ و بیچیار را
گویند حکیم سوزنی فرماید ◦ هر چند لنگ بسم و کلوم لکام ◦ داده دل بسته آن دو دل غلامیم ◦ دوم نام کوهیست
در محاذی شهر حماه و سینور و اقامیه واقع است و شمال آن کشیده شده است نام قصبهٔ سبهون د
سم کامن نشر ذیک را طاکیه لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسپند باشد که آنرا به
گوشت جگیره کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ چون خرد سجد درانی اکنون تکه آنکه بمرد و بستان
خریدی لکانه ◦ دوم آلت تناسل بود و آنرا الترود کرکاف نیز گویند شمس فخری نظم نموده ◦
بد نیا میل را بی تو نباشد فلک شد فرخ نه خواهد لکانه لکلک ◦ و للکه با هر دو لام مفتوح با هر دو
کاف زده در لغت اول و ثانی کاف و ثانی مفتوح سخنان یاوه هرزه باشد مولوی فرماید ◦
بس کن ای لک بیهوده گفتار هی تا سخنهای همه از جان مطهر گردد ◦ و با هر دو لام مکسور چوبی را گویند

که بپر دیوال نوعی نصب کنند که اسیا بگردش در اید سران چوب بجنبد و بر دل خورد دانه بزدول بتندی
بآسیا در رود و هم مولوی معنوی بنظم آورده چون لکلست کللست اسیای معنی طاحون راب
گردد بر لکلک معین زان لکلک ای برادر کندم • ز دول بجهد در آسیا در افتد معنی زهی مبین • شاه
داعی شیرازی گفته زبان لکلک هرگز نداد او کلام • نشد محیط زبان تیر مکان سخن لک و
پک بااول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع و سه معنی دارد اول اسباب خانه با
چون جامه پوشیدن درخت فرش گستردانی و امثال آن که اندک کهنه فرسوده باشد امیر خسرو
بنظم آورده لک لک زبرای من مسکین • با آنکه یکی داده ام از بهر بضاعت دوم
بی هنر را گویند سیوم بمعنی تکاپوی آمده و با اول و سیوم مضموم خبر کننده و ناتراشیده را نامند
بوریهای جامی راست ای شوربخت مدبر مفلوک • شوم پی ای ترش گروی ناخوش
مکر بارک وه لک و پک لگن بااول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت و آفتابه باشد که
دست دران شویند اوستا معزی راست گر آب چشمه کوثر نخست • نشان
نگاه شستن دستت ز کوثر است لگن • حکیم ازرقی بنظم آورده شاخ طوبی را غذا کرد دو به
فردوس اندرون • چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن • دوم شمع را بنهند در میان
آن نهند بواسطه محافظت فرش تا موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی فرماید
همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است • تا نسوزد بر و بالش ز لگن می نبرد • دوم عود
سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده چهار پایی بر نجر
حادثات کشان • همیشه سینه بر آتش بود نبان لگن • سیوم کر نه فانوس باشد مولوی
معنوی فرماید مست شد با دو ربودان زلف ارزوی یار • چون چراغ روشنی کردی تو بر
گیری لگن • هم او فرماید اورد صبح برون از زیر لگن شمعی • کز خجلت نور آن بر چرخ نماید لگین
بااول مضموم ثانی مکسور و یای معروف نمار را گویند بوریهای جامی فرموده همی تا بود
نزد اهل خرد شعر لطافت فزون بهار لگین • بجا داوران شادمان دوست کام • خدایت حفیظ
و نصیر و معین فصل میم مک بااول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده گشته زر بخواری
تن از گناه • پاکتر از شیر و لب شیرمک • شیر ملک و پیر جوان از غمش ناله • بنیر اشته انداز فلک

و باول مضموم رویین را گویند بو بهای جامی گفته یاد آنکه خلیده دیده سوخت بر زخم خار و آنگاه شگفته
سینه سوخت نیتوک مک مکاس و مکیس باول مضموم در هر دو لغت با ثانی مکسور و یای مجهول
در ثانی و دو معنی دارد اول مبالغه نهایت طلب در کار باشد و آنرا بتازی استغفار گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده شراب ستدن ستدن بی مکاس نوشیدن نه عذر و دفع
فریب و بهانه آوردن حکیم فردوسی گفته خوش ابداز گدایان مکیس که در بزل هستی تو بی
شبهه دلیس حکیم سنائی نظم نموده هست امشب شب عتاب مکیس عوض با ست
ماهتاب بلیس دوم زر زیرا گویند که بر سیم و سنتوری از مردانیده و ورونده میگرفته باشند
و آنرا باز نیز خوانند و مکیس باز را نامند از اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شده
گفت محمود خدیو کامکار میخرید از بهر خود بنده هزار پس ایاز پاک دل را آن زمان مکاس جمله بسته
رالکیان مکاکفت باول و ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود مکو و مکوک باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان
بیافند میر الهی همتی راست عقده بینش که سر نکوست از پی کارگاه ریش نکوست
مولوی معنوی فرماید مانند مکوک کاندر کف جولاهه صد باد سر بر سر تو در زنار دگر رفتی
فصل نون نکاب باول مفتوح راک و آنرا رک و ذمه نیز خوانند نکاب و نکاف باول مکسور
بهله بود و نکاف باول مضموم در عربی اماس بناگوش را گویند نکته باول مضموم و ثانی زده و دو
معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه باشد که بزدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید
آید و در عربی به معنی وجه دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته نکته بر کار عالم حیدر است
نکته اظهار آدم حیدر است از نکته اول مراد معنی فارسیست و از ثانی مراد عربی است نکوهش
و نکوهیدن باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید ز چیزی که گردد نکوهیده شاه نکوهش بود تیر تر باج و کلاه حکیم
اسدی راست گراز خواسته نام جویی نه لاف بره مالی نکوهش نجوز تیز گزاف فصل
واو وک و کوک با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب آن وقست و باول
مفتوح با هر دو کاف زده آواز سک بود وکیلدار نایب باشد حکیم سنائی فرماید بخت

برداشتی و پرهیزی که ستوی تولوم وکیلداری فصل ها هکه هکگ بااول مضموم بثانی زده و جیم عجمی

در خفا رناه در لغت اول و ها اول مضموم و ثانی مفتوح و در لغت ثانی فواق باشد و انرا به

بهندی هچکی کویند یوسف طبیب راست ازامیلی انکه هچکه کردد بارش باید که کینی

مقبیسی در کارش انرا که بود هچکه ~~شد کردد بیارش~~ استفراغی بگذار علاج او فخوارش امیر خسرو

فرماید زاب سنان بیشه دشمن فروشان چون زامتلای خون دل اودر تنگ بود خواجه

عمید تولکی کفته مرگ فرار چون رسد بر این شکسته دل فصل نمای انرمان انرالجس چون

لقمه بلک و هد هکرنی بااول مفتوح بثانی زده کشنی راکویند که اب باران شود و انرالجس نیز خوانند

هکوی بااول مفتوح ثانی زده و مکسور گشته و برشانرا کویند هکیک باهر دو ها و هر دو کاف

زده اواز کریه بود که در کلو افتد و انرونک نیز کویند امیر خسرو فرماید صنوبر قرابه کریه بکیک

کشاد کریه خونی او در سجده جای او مبین فصل یا و یک انداز دو معنی دارد اول اتبر لولے

که بر مرخر از جانور و غیره اندازند و دنبال ان بروند اثیر الدین اخستکی فرماید این همه

رسیده امنند مراوای در لغا کاهرنی باز نمانده تازه بر هدف سینه من خرج را هیچ یک انداز نماند

دوم از کوه و بکنید و کناره رده خانه جای را که از بالای و پایین برابر باشد و ادمی و اسب و غیره بالا

نتواند رفت و پایین نتواند آمد یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از نار باشد و الخیاتی لیه کر هیچ یا هفت

رشته را بکیر دو رشته هیچ یا هفت مروارید بعد از ان همه رشتها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جواهر

دیکر باید جمع ساخته از جوهری بکذارند و بعد از ان رشتها متصرف ساخته بعنوانی مذکور شد

و در هرکدام مروارید چند کشند و دیکر بار جمع ساخته جوهری بکذارند بهمین ترتیب تارها تمام شود

حکیم خاقانی نظم نموده مهر ازار دو مغز زجیغ باز کشید پاره از ساعد و یکدانه زبر یک نایده هم

او کوید هر دری دان از ان عدد گوهر یکدانه کردن و دیکر دوم گوهرها را کویند که بی مثل و نظیر

قرین باشد خواجه حافظ فرماید گریه شام و سحر که ضایع نشد اشک چو باران ما گوهر

یکدانه شد یکدش بااول مفتوح ثانی زده دال مکسور سین منقوط زده در برهم بمعنی الکدش

که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مترادف ست این همین نظم نموده

چند افضلی که نرکس نهم از نایز ان میکنند منتی و مجموزی چو چشم یکدنشین یکدک بااول مفتوح

بثانی زده

ثانی زده دال مفتوح بکاف زده آب شیر گرم بود یکران با اول مفتوح بثانی زده اسپ خوب
و سره آمده را گویند فرزدق گفته اگر از تن کر فتحت بحیز دکر دوز میدان وگر از رسم یکرانت
بیفتد نعل در میدان کشد چون در چشم سرمه جلالت گردان لشکر کنند در گوش آن حلقه سعادت
نعل آن یکران کمال اسمعیل گوید نشنبت آب ز رشک لطافتت چنانکه باد برآتش نعل آن
یکران یک زخم لقب سام نریمانست چون او اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب مشهور گشت
حکیم فردوسی نظم نموده نشد سام یک زخم و بنشست زال می و مجلس آراست بفراست بال
هم او گوید من آن ریک خم برداشتم سپر را همانجای بگذاشتم یکتا و یکتون دو معنی
دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده فرق سرت سبزه بادا همچو سرو
تاکه سرو سبزه یکسان دوم معنی برابر آمده شمس فخری گفته بلفظ یکتو بادی یکسان همواره
که نباید رحمت از مالوف مخالف تو که کمتر زخیر مالوف یافت زدست برد فنا باد بار زمین یکتون
باب کاف عجمی فصل الف اگر با اول و ثانی مفتوح عور را گویند واگر با اول مضموم بثانی زده است باشد
مثل کاجی که ازار و پیرهن بود مهای جامه راست ناخشنده بهم از بوی وصالت اگریون
با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و بای مجهول نام علت است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اند
این دوم قوت طبعت فقط بدین نیز یکی خلط تیز و رقیق بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت
طبعت اخلاط بدر آرند امعای شریف باز میدارد و بظاهر نوشت فرو میکند و آنرا در فن و بیرون
نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اکنش با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و
شین منقوط زده بمعنی برادران فصل بای موحده نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند
بکما با اول مکسور بثانی زده شراب خورد و بمعنی ساله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی فرماید از
دولت نوشین تو تا بوسه بست تلخی بکمار نشاید امیر معزی فرماید بسبک زند بخت
جواو زدهی بکیر کند جور زرم را ساز دهی انرا که بدست خوش جو بکمار دهی اقبال گذشته را
برو باز دهی حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن نظم نموده بکمار بنشست یکروز شاه همی دون
بزرگان ایران سپاه هم او گوید بمعنی پیاله ساتکین سواران بیار ارجمند بیارای دلرا
به بکمار چند و بکمار کردن مراد از مجلس شراب داشتن است هم او گوید یکی بزم سام آنگهی ساز کرد

سر فرو اندران برم یکبار کرد بکنک بااول وثالث مفتوح بنا بهردو کاف عجمی زده حیوان دم
بریده را کویند بکتی شرابی باشد که از برنج وجوارزن وامثال آن سازند مولوی معنوی فرماید
بخور نی رطل و نی کوزه می کونکنند روزه ترا انکور ست بر شیره نه از نکسی نه از بخسم فصل
بای عجمی بکاه بکه صبح زود را کویند این همین نظم نموده ازچه رود شاهی رسد خورشید را
براخران خاک درکاه ار بیوسد بنده دارش بر بکاه هم او کوید اکه از صبح چون بکه
چیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت فصل تای تک بااول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول
به معنی بن و پائین آمده چون تک حوض و تک درخت امیر خسرو در صفت بالائی کفته در
تک آتش ز صفا زیک حوز کو زلواند بدل شب شمر دوم دو معنی دو باشد که مشتق است از
دویدن خیانکه کویند تک و دو مولانا جامی راست نکاه جاه کر شبریک بود بوقت کامرانی
ست رک بود سیوم بوم و زمین را کویند بدر جا جر می کفته مه در تسبیح یکشبه برآز سمان کله یک زرد
فوطه نه تهه بهکام سودا ریخته چهارم فریاد بلند کردن و جار زدن پنجم تخم خرما باشد این معنی از کتاب زند
نوشته شد و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید نکالی بدبرات و سنبزه جو روی بلند بهایش
پیرامن بیابانی در روش چون فراوانی آب که بود مضل را در میان آتش آب که بود دوم خصومت باشد
البوالنعوج بفدای راست از ولایت کنجه حکیم سنای کفته نه مرا رکاب رو با باشد نه مرا باک بد
داد خوش سیوم نام روشنای است از ولایت حکیم سنای کفته داشت زالی بروستای
تکاو مهستی نام دختری سه کاو چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا سرده تکاو کویند منوچهری
منظوم ساخته وقت سحر که جکاو خوش برزند در تکاو ساعیکی کنج باد ساعیکی کنج کاو
پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله بران نصب کرده باشد و آنرا زیر دهن شسته نهاده
کلاب و امثال آن بر بریزند حکیم سوزنی کوید خوشبوی سر درد کوش پهلو کاسه نشست کدو
تکاو و کلو تکالی بمعنی دویدن و تاختن و جست و خیز کردن باشد تغلی بااول و ثانی مفتوح غوج را کویند
حکیم خاقانی نظم نموده با من بلنک و سارک در روباه طبعکست این غوج کرد تک تکلی
دو شبهه کوهرک و بااول مکسور و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند
و بتازی رقعه کویند مولوی معنوی نظم نموده چون پیمان شدی ام زانکه سوزن بحت

بانم زد

همی زند بقضای دلم هزار تکل هم او گوید فرعون زفرعونی امنت بجای گفته بر خرقه جان دید
با یمان تکل کرد تکمر با اول مضموم تیری بود معروف که انرا تکه گویند فصل جیم چکاره با اول مضموم رابهای
مختلف باشد وانرا جبله کاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید خلقی زجدای عقرب بر راه
فتاده چون عصیاره هر چند شده است چون جگر شان خستند درین ره چکاره جگر با اول
مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار
فرماید گر رسانی ذره شادی بجان بی جگر هم روا باشد که بر دل نه تو چندین غم رواست
شیخ نظامی گفته برو از راه عشق این رسم جگر دادن ورنه همه راست را در خون جگر گیرم
سیوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی فرموده مکن هیچ تقصیر در کشتن من که کار عزیزان
جگر بر نتابد رضی الدین نیشابوری گفته جگر چه میدهی انرا که بر توان چیدن زخاک ره
گذرنش پاره پاره جگرنش جگرنه نوعی از کلنگ باشد که کلنگهای دیگر کوچکتر شود و بر گردنش
بر پای سیاه باشد وانرا سیاهان وجوان خوب منظر بر سر زنند جگرنتن بفتح اول و سکون
ثانی وضم را و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند و پازند نقل شد
چکالم بفتح اول جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون قصد گرفتنش
کنند خود را چنان بیفکند که ان خارها بر انگشت بخورد وانرا سنجول نیز گویند فصل
جیم عجمی چکال با اول مفتوح جر گران و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری نظم نموده
پیش طبعش گران هوای سبک پیش حلمش سبک زمین چکال چکامه با اول
مفتوح قصیده باشد وانرا چکانه نیز گویند لبیبی گفته همه نوح و همه خام و همه سست معانی
تا چکامه تا بافند چکاله با اول مفتوح و ثانی مشدد نام نوعی از خربزه باشد چکل با اول مکسور
نام شهریست از ترکستان که مردم انجا بغایت خوش صورت و در تیر اندازی ضرب المثل عدیل
باشند چکک و چکوک با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند وانرا چغک نیز گویند شمس
فخری راست دگر کند طیران در هوای دولت او ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکک
چکنده با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی راست در صفت ابر اگر نه که چکیده
عای شده تن او ز کوفت کنده نبود کنده چکنده را او فصل دال دگرگون سرنگون و روی

باز پس کرده دنبار کونه را خوانند امیر خسرو گفته ست کافر با تار بیرون از زنار کرده کر کوه بر اشتر
سوار وکل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول امرد بیرا کویند که دست و پای او لنک و
کنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و انرا اکل نیز نامند امیر خسرو در مذمت مغلان چنگزی
نظم نموده ست وکله بر زنک بر دشت کل کندگی را جای کرده در بغل دوم وغل را نامند
هم او فرماید ست مستی دو کلان کله پوشان فرنو در زبان و جوشان فصل الواو کو با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست ای سر فراز
که در جنت را نیست بر چرخ نیست اطلس ازرق رکو شتاق میر مسعت تجوی کفته ست از
جامه اطلست رکو ماندوس از باده ضیافیت سبو ماندوس صالون تا چند چند سوی چه شود
این کهنه رکو کر و رفو ماندوس فصل الراء المفتوح ازکال با اول مضموم انکشت باشد و انرا ازغال نیز کویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ست بر صقالات رو بود از کشت چرخ کشته اوی بر صقالت چون زکال حکیم
ازرقی کفته ست همیشه تا بود لعل عود مرجان سنک همیشه تا بود عود سنک زکال زکالانه
و رکاله با اول مضموم سیاه باشد که بدان کنایت کنند و انرا رکاب شب کویند و تباه زری
جرد مراد مرکب نامند حکیم خاقانی فرماید ست ان رکاب سفیدی که عرض دفع نکرد هم بدان بیرزال
محرفه خر بار دهید فصل الزای عجمی زنکه با اول مفتوح بثانی زده افتی باشد که بر علم رسد چنانچه
خورشه از دانه خالی کند و زرو نسازد زنه با اول مفتوح بیش جانوران کزیده باشد زنکله
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح بسم شکافته اهو و امثال ان باشد فصل
السین سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنای فرماید
ست با سنای همه عتاب مساز با خدایا میان سکال مکن مولوی معنوی نظم نموده ست
خفاش اکر سکالد خورشید غم ندارد خورشید را چه نقصان کر سایه نه مکس دوم بمعنی
اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق کوید ست در عشق با کسی نزید انکه می زید از کاهلی
غمزه افت سکال ماست رضی الدین نیشا بوری راست ست چون بجنبش تواند کان
از برای جبت عمر بیست کاین سکال همی دارد دم عذاب سیوم سخن کویند را و بد
سکال بمعنی بد اندیشه و دشمن را سدا ید سکال نیز بسته اند شیخ سعدی لقید نظم آورده ست

تونیکو روش باش تا بد سکال بنقص تو گفتن نیابد مجال و سکالش و سکالیدن مصدر است
سکاله بالاول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش رنکی رستهٔ گوید ۵ بر در ستم
نقاب تنکه کرم اندرو مانند نور است به بیخ بو سکاله سکی مذان و مذان بیش باشد وانرا شغر و شغونه
نیز گویند حکیم سوزنی بشکسته نیز خوانند و بتازی ناب گویند سکر و سکره بالاول و ثانی
مضموم بمعنی لکاسه است که مرقوم شد وانرا شغ و شغونه نیز گویند حکیم سوزنی فرموده ۵ رنج
چونت شغونه شوده چون دم سگ ، چو شیر کنده دهان سهمناک چون گفتار سکر بالاول مفتوح
بثانی زده و راء منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که ما بین کنج و مکران واقع است
و دریای سند از پهلوی ان میگذرد گویند تولد رستم در انجا واقع شده و بهمین رستم را سکزی مانند
حکیم ازرقی نظم نموده ۵ فرو شد روز تا بس روز گشتی ، ز جنگ سکزیان دیو منظر ، توان بیرون
نمودن جای جنگ است ، دریده زهره سکزی نبرد حکیم فردوسی نظم نموده ۵ برو گفت کای شرزه
شیر ژیان سپاهی بجنگ اندر سکزیان سکرنج بالاول مفتوح بثانی زده و راء منقوطه مفتوح
بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان ان بغایت تیز و باریک باشد حکیم خاقانی فرموده ۵
بس دوخته سکرنجت چو سوزن ، در زهره جگر مینر انرا شرف شفروه گفته ۵ ناوک انداز غم
سک ازن لیک چشمش چون سکت ، هرچه من بر روی زنم در حال سکران میشود سکستان نام
میوه ایست که بپوشش الو شود و درون او شیره بی مزه باشد وانرا در دواها بکار برند و سنکستان
نیز گویند و بهندی لهوره مانند سکک بالاول و ثانی مفتوح بکاف زده نام کیاهیست که در جامه
آویزد وانرا بهندی جنجره مانند سکاب و سکابی و سکای و سکاوی حیوانیست شبیه
لک که در میان دریا بهم رسد وانرا بید استر و جند استر نیز گویند مختاری گفته ۵
کوبند چو سکاب پیرلون موی بجسید ، بینی بلبل وحشت برانده سیکنند بور بیهای جامی فرموده
۵ گرچه سکلات بدریا در بشود ، پوستینش کند خواهم چون خشک سکنکور میوه گکی باشد به
مقدار فلفل که سرخ و سیاه رنگ بود و بونه ان یک گز بلند بود و برگ توت است لیکن کوچکتر
از برگ وانرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند سکاوند بالاول مفتوح نام کوهیست
که نزدیک سیستان واقع است وانرا اسکال و تدبیر خوانند و معرب ان سجاوند است حکیم

اسدی نظم نموده ~ نشیمن گرفت از شکاوند کوه ، همی بود از رنج گیتی ستوه مسعود سعد سلمان
راست ~ در توان قدرت هست اگر خواهی ، فارسی را کنی نکاوندی فصل ششم شکاو و
شکاه بااول مفتوح بیرون باشد و آنرا ترش و کنبش و سغاه و شغا نیز گویند و بتازی
حبیبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ~ همچون کمان کند سر کلک وی از شکوه ، تیر عدوی مملکت
شاه در نشگاه ~ شکاد بااول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند شکال بااول
مضموم شغال را نامند و بااول مضموم انگشت را گویند و آنرا زغال و شکال نیز نامند حکیم
انوری فرماید ~ ببار در دنیا چون سر فروخت آتش ظلم ، شکال او بجهنم همچو رو جو ظلیم و بااول مکسور
بمعنی خوردن آمده مولوی معنوی راست ~ فخر مصر بد چو یوسف همه تعبیر کنند ، چون می نوشن
و دعا جمله می شکارید شکارید بااول مفتوح سغاه باشد امیر خسرو فرماید ~ هست این شکار
نامه بشکو لیصد گاه ، از مغز شیر شرزه در طعمه شکال و بااول مضموم دو معنی دارد اول انگشت را
گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید ~ گردد از فر شمال گوهر الماس
حمد گردد از متهم شماد انه یاقوت شکال ، دوم به معنی آتش خواره آمده و بااول مکسور راه‌های
عمیق باشد که در زمین بسبب صدمت سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ~ چگونه باز زند
خواجه با تو دست جدل ، چگونه دارد ره گوی با تو پای جدال ، که شیر رایت قدرت چو چشم بگشاید
فرو شوند هزبران بگوشه‌های شکال شکاله بااول مفتوح و های مختفی بمعنی تمام و همه آمده حکیم نامر
خسرو فرماید ~ گر بوزد خوش نسیم زمساحک باد ام سیم ، بشارت کند درست شکانه بااول
مضموم نان و گوشت و خرانرا گویند که بر روی آتش انداخته بریزند شکر بااول مکسور و یای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ جهان ماند از انجم
چه بدگوهری ، که پرورده خویش را بشکری ، دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم
گفته ~ اندر آن مرغ خانگی بپرد ، زانکه بازار او همی شکرد حکیم انوری فرماید ~ چو باز او شکرد
صیدان چه کبک و چه کرگ ، چو است او گذر دراه آن چه بحر و چه بر ، سیوم شکستن را خوانند
اثیر الدین اخسیکتی راست ~ ورنه ببندد شکست بند قضا ، بهر گروست این تو شکرد
حکیم اسدی راست ~ آمد سپر از دو هر کجا بگذرد ، به یک زخم هر پیل را بشکرد شکرف بااول مکسور

بمعانی زده

نیانی زده بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و دلیر و زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید ∽
ده نیکوی مکن ای نیک مرد ∗ ده بجای من تو نیز نکرد ∗ جهد کسی کرد و شکرف وی ∗ تا کند از ما
تکلف کسی ∗ چون من و تو هیچ کسان ده هیم ∗ سپهبد سرو بهمت ها هم ∗ شکن و شکون با اول و ثانی مضموم
فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ∽ در میان جان و دل پیدا شود ∗ صورت
نو نوازان عشق کهن ∗ ماه پذیره چیزه پیش از رخش شان ∗ مشتری از روی شان کرد شکن ∗ اوستاد
فرخی نظم نموده ∽ سیاه شب به رگی جام لاله گون باشد ∗ تمام هفته بعیش و طرب شکون باشد
فصل فا فظار و فکال با اول مکسور عضوی رسیده و رس را گویند و آنرا افکار نیز گویند حکیم انوری
فرماید ∽ از تبسم شکر شکش همی شده خسته ∗ ز اشارت رخ نیکویش همی گشت فکار ∗ فکانه
با اول مکسور بچه را گویند که بار سیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افکانه گرد چنین شمس فخری نظم نموده
عجب گرد و شمس ملکت دار ارحام ∗ نگرد و نیست ناتند فکانه ∗ فصل میم مکس کر غنکبوت را گویند فصل نون
نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت بااین معنی مترادف بت است همچنانکه بت
دقیق بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بخوبرویان اطلاق می باید چنانچه بتخانه را نگارستان
خوانند نگارستان نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ∽ کی بنشست مجنون تا غرض
داده در باید ∗ نگارخانه حسن و جمال لیلی را ∗ نیز حکیم سوزنی نظم نموده ∽ دلم نگار پرستی گرفت
بر رخ دوست ∗ بود سزای پرستنده نگار آتش ∗ دوم مرادف نقش باشد حکیم انوری در جلکیات
فرموده ∽ برار بود سکبر وح پیری کلکت ∗ معنی اندر ورق در روح همکیر و نگار ∗ حکیم خاقانی فرماید
∽ صورنگار چند نیم و بی بران صورت ∗ و جان در زد نتوانم نهاد نگارم ∗ سیوم رنگی سیاه و نیل
و حنا سازند و زنان و بر ساق ابیات و نقشهای بر دست خود نقش کنند این معنی نزدیک به معنی
نقش است شیخ نظامی فرماید ∽ ز هر نوعروسان با دیده شوی ∗ ز حنا نه برون تا خستندی
بکوی ∗ رخ آراسته و دستها در نگار ∗ بشادی دویدی از هر کنار ∗ کمال اسمعیل گوید ∽ بر کف دو
نگار و بپای تو کفت ∗ بس چیزه چیزه نام تو نتوان نگار کرد ∗ و نگاشتن مصدر است نگردیدن ذ نگریستن و
نگریستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی گفته ∽ منکر درستان که آخر کار ز نگریستن
نگریستن از دو یار نکره با اول مکسور و ثانی مفتوح براء عجمی زده و دال مفتوح و اخفاء ها کوزه شوربه بود

بادولت نو رضا با فلک بشاید ... نیز گویند او استاد و عنصری قصیده نظم آورده
عدوی ... نگار

دو بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نکنده بالاول مکسور بثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد
اول چیده بود که جامه سوزنی را کنند دوم فتنه را گویند نکندن مصدر آنست نکیسا بالاول و ثانی مکسور
نام چنگی خسرو پرویز است که نظر و قرین بوده شیخ نظامی فرموده نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیم خاص پرویز سخت سنگی، کز و خوشتر کوشتری در لحن آواز، ندیدم چنگ سنت از ارغنون ساز، سلمان
ساوجی گفته ازین خسرو گل و بلبل شیرین گفتار، نغمه باربد و صوت نکیسا آورد فصل الهاء نکره بالاول
مفتوح و ثانی مکسور به معنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید مردی از زده و بیگار زده مجوی
مردم آزاد آن که زو آزاد را آزار نیست، هم او گوید مردم اگر از آب مرده زنده بماندی
خلق بمردی نکره زیر لب جیحون فصل الدال و کالی بالاول مکسور زغال بود فصل الیاء نکیانه بالاول مفتوح
دو معنی دارد اول بی‌مثل و بی همتا بود دوم به معنی موافق آمده و نکیانه گوی هم وحدرا گویند امیر خسرو
گفته نکیانه کسی باشد که او تیر کسی گیرد، این بیچاره ناکس که از پیش ناکسان گویند باب اللام
فصل الغین ال بالاول مضموم بمعنی او باشد و بالاول مکسور شهر و ولایت گویند الاسکندریه نام دو شهر
باشد اسکندر معرب آنست بالاول مفتوح الف کر بود ابرالاد نیز گویند بالاول مضموم و
ثانی زده قلیه بولی را خوانند حکیم سوزنی فرموده رو بیت چو یکی کاسه کرانیده زارمک فرنق
گشته بزنگ تنش الیبا الباد بالاول مکسور بثانی زده صلاح را گویند حکیم سوزنی گفته بر دوی مشته
البادی دارکون کنمت تهی گفتش ازین مجلس بیرون کنمت البرز بالاول مفتوح الف کر بود ابرا
لا و ثانی زده نام کوهی است مشهور و بیر نام پهلوانی باشد شیخ نظامی فرموده چنین گفت
رستم فرامرز را که مسکن دل و لیکن البرز را البخ بالاول مفتوح بثانی زده کوهیست مشهور و
بیر نام پهلوانی باشد خداوند غرور و تکبر بود البخت بالاول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بجای زده
به معنی طمع و امید آمده شمس فخری بنظم آورده یگانه سبج مانند و ام سیافند ابواسحاق شاهی
که آتش جان بیرودار دنه البخت البرد بالاول مفتوح بثانی زده جوالی را گویند که از ریسمان
مانند دام سیافند که با غبانان و سبزی فروشان شلغم و چغندر و ترب و زردک
وا اسفناج و دیگر تره ها از دهات ترکاری و سبزی پر کاده و خربار کرده بشهر برند همام تبریزی
بقید نظم آورده بهار بر شکم زردک و چغندر خام که جای شلغم زردک بود همیشه البرد

الفزه

الفذه بااول و ثانی مفتوح بعین زده و دال مفتوح و با مختفی بمعنی امیخته آمده الفجار بااول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده جیم باالف کشیده دو معنی دارد اول خشم
و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند مختاری فرموده
چو سرکشتی ببیدار کشتی ای نادان ور ترس بوده بس بنفتاد لا انک الفجار دوم نام میوه ایست
بشبیه زردالو رنگش الوان بود طعام ان خوش و انرا کردالوه خوانند الفاختن و الفخش
و الفغدن و الفخیدن و الفیدن بااول مفتوح بثانی زده بر پنج لغت بمعنی اندوختن
و جمع کردن باشد امیر خسرو راست انکه مرادش ورم الفخین است بیشتر او سوختن
سخنیست مختاری گفته تا بتابش خلق بخشیده بودی در الفغدن نام خون بنده
داری حکیم سنائی فرموده ما فیا حت کش از کشته غم دبیر نج ورنه بگذر ز عقل و عشق
الفنج حکیم ناصر خسرو فرماید بصورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد ورنه ابر دار فریده است
انچه مادر کش ما فرزند الفنه و الفیه بااول مفتوح بثانی زده و فا مکسور الت مرد را گویند
حکیم سوزنی فرموده حکیم نور زده عدل بر براید که راهت سر الفنه در کلان ببیند هم او گوید
چون ازو در گذری نوبت بهر دو اید انکه با سیرت خاو الفیه کار اعد الکوس بااول مفتوح
بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تورانست که بدست رستم کشته شد
حکیم فردوسی گفته بتر سید الکوس جنگی نخاد کجا بست که خندین خنک سیران
بخواست الم بااول مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان
اورده اند که ان قلعه را بسبب ارتفاع الموت نام نهادند چه ان عقاب را گویند و اموت
اشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند اشیانه و ان قلعه را باین نام میخواندند و بمرور
ایام تغیر الستة الموت شده در زمان سلطان ملکشاه ان قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها
مدید در صرف ملاحده بود و شرح ان در تواریخ است مسطور عبدالقادر نای راست گرنا
امت قدرت کاین حصار گردانرا بجای خویش بدارد چو قلعه الموت بااول مفتوح بثانی و نون
مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد الوا بااول مفتوح بثانی زده نام برادر رستم بود
حکیم فردوسی فرماید یکی کالبد کرد الوا بنام بسیک تیغ برکشید از نیام کجا نیزه رستم از او

بااول و ثانی مفتوح و میم مضموم [illegible] زده از [illegible] گویند و آن نوعی از [illegible] الموت

داشتی؛ بس بشست او بهم بگهید الشتی؛ و با اول مضموم ستاره باشد وانرا بتازی کوکب گویند مسعود
سعد سلمان در صفت عماری گوید: زبس بدایع چون بوستان پر از انوار؛ زبس جواهر چون آسمان
پر از انوا؛ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دارو ها بکار برند وان مسهل بود و بنج در سقوطره
شود بهتر باشد بتازی الیا گویند حکیم سنای نظم نموده: چون ز دست دوست خوردی بایدت
در خوان حبان؛ طعمه الوان و حلوا هر دو یکسان داشتن؛ شمس بن شرف شاه فرماید:
زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت ها؛ ز مهر لطف او دوران دهد الوا و حلوا؛ اله با اول و ثانی مفتوح و
انشاد ها مثل ارزن باشد استاد فلکی شروانی گفته: اسپ پر از یاسمین لاله لولو فریب؛ گردش
خوابگین معنبر در شکر اله؛ و با اول مفتوح و ثانی مشدد ولطهار های عقاب را گویند با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی البر است که در فصل الف از باب مرقوم گشت فصل با بل با اول مضموم
و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان و انرا بتازی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید: من بلم
خود را اگر زخمی زدم بر خود زدم؛ ور بطرازی بودم رخت طرازی شدم؛ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه
بلهوش و بلکامه بمعنی بسیار هوش و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی مگذار بود وان مخفف بهل است
شرف شفروه گفته: چو رشیدم از کسی نوض عیسم کند؛ بل تا کند بر خم زنان جانب سوی خویش هم
او گوید: مرا گوی بگو حال دل خویش؛ دلت خونین شود تا بل بگریم بلادر و بلادور با اول مفتوح
و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که در دواها بکار برند وانرا بتازی الفرد و بهلاوه
و بهلیه خوانند و این دارو در بلاد هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در بعضی
فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه است مخصوص زنان که بر سر بندند بلاده با اول مفتوح فاسق
و بدکردار باشد شمس فخری راست: جهان ایمن شده است از عدلش که بر خاسته؛ از گیتی فتنه
درد و بلاده؛ بلار و بلادل با اول مفتوح اذریونه باشد وان بیخ خاریست که انرا اشنان خوانند بلا
بلاش با اول مکسور در هر دو لغت فراء عجمی در لغت اول و شین منقوط در لغت ثانی بی سبب و بی جهت
و بی تقریب بود بور بهای جامی جامی راست: بود زاهد بلار شد خانق؛ امردی دید شد بر و
عاشق بلایه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عمگاه حکیم ناصر خسرو فرماید: کارهای جهت بلایه مکن که بد
جست و بند کتاب عمید لوبکی گفته: من وقت تا که بر زین فرق بلابه فن؛ پیش که این بدار بند

دشمنت

در سفرت که ما سلک وزن فاخته را گویند خصوصاً شمس فخری گفته بیار بید این بلبیه بدکیش را
بلایه کنده بیبر ندمیش هم او گوید هزاران جفت او را پیش ماند چرا دل زان بلایه بر نیابی بلبک
با اول مفتوح بثانی زده مسکه را گویند بلج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست
از خراسان و از لقب او نامی هست حکیم سوزنی راست شود عالم جنان معمور از انصاف تو
کاشان تو آن از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصا دوم کدوی باشد که در میان آن شراب
کنند حکیم سوزنی فرموده نبات مابکن چکریم درست امروز که دو مستیم و تلخ شراب داد او را ز
بلبله با اول مضموم سه معنی دارد اول بلماز دوم بمعنی پیاله سیم به معنی شراب آمده و این دو معنی را
حکیم فردوسی درین دو بیت بترتیب نظم نموده یکی بلبله سنج در جامه زرد تهمتن بروی
زواره بخورد تو ای میگسار از می زابلی به پیمای تا سر یکما بلبله دوم نوعی از حرم باشد و انرا
لبس نازک و لطیف سازند و با الوان و غیره مگر رز رنگ کنند سیوم حشی از زرد الو بود بلس
با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام دارو ی بیت بلج با اول و ثانی
مفتوح بجا زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد
و انرا ننگ نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی
باشد آهنی که انرا آهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته
بر سوخته بر تنور چسپیده باشند بان تراشند و انرا بر زیر تنور نهاده بر پای از ان بیاویزند
استاد فیوضی گفته در تنور و بل باد و شت از بلسک چون او بخته بلغاک
با اول مضموم بثانی زده غوغا و فتنه و آشوب باشد چه غاک غوغا و بل به معنی بسیار آمده
چنانچه مذکور امیر خسرو گفته بگیتی گشت بلغاک بدیدار که مردم در زمین در رفت چون
مار از این همین گفته مرا چون زلف تشویش از ان تست که چشمت در جهان افکنده
بلغاک بلغده و بلغده و بلغنده و بلغنده با اول مضموم بثانی زده عین مضموم به معنی
فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید درین بند و زندان بکار دید آتش
که بلغند باید همی نام داری بلغندر با اول مضموم بثانی زده عین مفتوح بی قید فریب دیانت
را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف مرقوم است اما چون لغت پارسی است و در پارسی

قاف بنیامده. بخاطر فقیر رسیده که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید
ع برو در مال مردمان اندر هست در اعتقاد و بلغند بلغوسه بااول مضموم غله را گویند که در آسیا اندازند تا خرد
شکسته باشند و زبی که از آن قسم غله برند بلغور خوانند بلغونه بااول مضموم وثانی زده به معنی سرخی
باشد که زنان بر رو مالند و انرا الغونه و اکونه و کلغونه و کلکونه نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی
گفته بلک بااول وثانی مضموم چشم بزرگ برآمده بود حاجرمی راست ع بی نظاره سیب
که باغ فردوس است ملک گشته همه را دیده چون سر انگور و بااول مکسور وثانی مفتوح دو
معنی دارد اول از معانی و تحفه را گویند که دوستان بر دوستان از سفر بیاورند و بفرستند خواجه سلمان
ساوجی نظم نموده ع خاک و خاشاک سر ایت مینفرستند هر صباح گلشن فردوس فرا میس
بر رسم بلک ❊ دوم نوباده و چیز نو و تازه را خوانند و بااول وثانی مکسور جیک در زدن باشد بچه
بابکی را و انرا انگل و تبازی لسیب خوانند و بااول مکسور وثانی زده شرار آتش باشد بلکام
بااول مضموم وثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی
بقید نظم آورده ع از ریش خود این هجو بلکامه نهم بیرون ز رشتک و دیده بر جامه نهم
بر نامه تو چو دست بر خامه نهم خواهم که دل اندر شکن نامه نهم بلکن بااول مکسور وثانی زده کاف
عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری گفته ع ای عهد تو پایدار
پیمانت بیست چو برف تموز آفتاب بلکن ❊ دوم منجنیق باشد شمس فخری گفته ع رسیل
جو فتاد همست نعاقت حصن فلکها ز صدمت بلکن بلکنجک بااول مضموم وثانی کاف مضموم بنون
زده جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج بااول مضموم نوعی کاچی بود
که انرا از رقیق دیر اب و بی گوشت پزند مانند حریره بسحق اطعمه گوید ع غافل نکرد مایل به بلماج
تا قلیه بنید بر روی تتماج بلکفد و بلکفده بااول مضموم وثانی زده و کاف مفتوح است سیر گرم را
گویند بااول مفتوح وثانی زده ریش ابنوه را گویند مولوی معنوی فرماید ع گوش را اکنون بگرد
ریش بلمه در نبرد ❊ بیدوی ترک بیاموز در ملک تو علاج را ❊ هم او گوید ع آنچه گوشه وا انداز جان گستاخ
بلمه ازجان خروس کی وا اندازد بلنجاسب بااول وثانی مکسور بنون زده نام سبزه ایست دوای درغایت
تلخی باشد و انرا برنجاسب و بوی مادران هم گویند بلنج بااول وثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه

چرا گویند

جزبر را گویند بلبند و بلبندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چارچوب در است و آنرا
بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را که آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی
عتبه گویند حکیم سوزنی فرموده ؎ از هیبت کند بدر خارجی نظر افتد بر آستان در خارجی بلبند
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلبندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهٹ
خوانند این بیت را اوستاد در صفت عمارت بقید نظم آورده بمثل مرقوم ساخته ؎ در و
آراسته درهای سیمین جواهرها برنشانده بر بلبندین بلوتک و بلوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ می گسار اندر
بلوتک شاهوار خوش بشادی در خزان و نوبهار ؛ و بلوک تیرکے جماعت را گویند بلون با اول
و ثانی مضموم بنده را خوانند بلوایه با اول مفتوح تبای زده بر شوک باشد و آنرا بالوایه نیز
خوانند بلویک و بلوند با اول مفتوح بثانی زده شمشیر چوبین را گویند فصل با عجمی بل با اول
مکسور بلانسبه پا باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دریغ آن گو و برز و بالای تو ؛ رکیب دراز و بل و بالای
تو شمس فخری گفته ؎ دشمن شاه شهریار دریا دل ؛ باد دایم بتیغ غم بسمل ؛ مانده
در سنگلاخ محنت و غم ؛ آبله کرده پاش کافته بل ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف
و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم بول را گویند حکیم نزاری راست ؎ بار حسرت همیکشم از
بی بلی خاک بر سر میکنم از بی بلی بلارک و بلالک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ حصرم سنبه دیدی گرد چکد می ؛ در معرکه بین بلارک وی ؛ شیخ نظامی گفته
؎ چو بر دریا زند برق بلارک ؛ بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ دوم جوهر تیغ را گویند هم شیخ نظامی
گوید ؎ بلارک چنان تافت از روی تیغ ؛ که در شب ستاره ز تاریک میغ ؛ هم او فرماید ؎
درفشان شد از تیغ چون چشم کور ؛ بلالک در و تافت چون پر مور بلاسک تکینت و خلاکت و
شکنجه باشد شرف سفوده راست ؎ در گوشمال خصم محابا روا مدار ؛ بل گان سیه گلیم سزای
بلاسک است بلبل مرغیست معروف با عجمی مکسور و بهر دو لام زده قلقل باشد منوچهری راست ؎ نگار من
چو حال من چنین دید ؛ ببارید از مژه باران بلبل ؛ تو گفتی بلبل سوده بکف داشت ؛ پراکنده شد
اندر دیده بلبل بلچی با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مکسور و بیاء معروف خرمهره بود بلچی فروش

خرمهره فروش راگویند این یمین گفته ه من گرفتم عطاری بهنر گوهنر اکسیر که مشتری است چون
نبز ویک اهل عقل کنون مرو بلی فروش جوهریست بلخ بااول وثانی مفتوح گلو وحلق راگویند
حکیم نزاری فرماید ه زرس افغان وناله وفریاد مردمانرا فروگرفته بلخ بلخم وبلخان بااول مفتوح
فلاخن راگویند بلغد وبلغده بااول وثانی مفتوح بغین زده ودال مفتوح تخم مرغ ومیوه راگویند که
اندرون آن بغایت پوسیده باشد وبرهم زده شده باشد حکیم سوزنی فرموده ه دوخایه
گنده وبلغده لبد هم اندر وقت شکست ریخت همانجا سفیده زرده بلغنک بااول وثانی مکسور
لبین زده وتای مثناه فوقانی مضموم بلطاف زده به معنی برسک است وآنرا برستوک
نیز خوانند بلغنه بااول وثانی مضموم ان باشد که چون آتش درخانه گاه بوشش افتد گلولهای
سوخته که هنوز در میانش باشد وبزور آتش بر هوا رود بلک بااول وثانی مفتوح وبااول مکسور
بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است ودو معنی دارد اول بلک چشم باشد امیر
خسرو فرموده ه بشرت سواد چشم عدد حک کند خیانکه بی اکهی بدیروی وبلک بود دوم
بیم او گویند ه بابلک همی برند ودل همی برد حکمت چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند دوم
بمعنی آوبخته آمده بلم بااول مفتوح بثانی زده خاک راگویند بزرالتت بهم نظم نموده ه
کجا نواوکجا ابرج کجا سلم کاجل بر ریخت بر رخسارشان بلم بلمه بااول مفتوح بثانی زده و
میم مفتوح نبین زده ودو معنی دارد اول مضطرب شدن ودوم یالخم گردن بود دوم
دروغ گفتن باشد بلنه بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح وانخفا ها دو معنی دارد اول تخته
ولوح بود که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند عمید لویکی گفته ه تخست چون بردم
بلمه در کنار نهاد چه علمها که بخواندم از آن لغز زنان دوم دروغ وتهمت باشد بلنک بااول
مفتوح وثانی ودو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چار پای چوبی راگویند که بنوار وبان
بافند وبر زبران خواب کنند این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد وبثانی
مکسور از بنیس البستان باشد یا بنهایت زخاسته دیوار که در برابر در واقع است بلنک
نک بااول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام دارو ایست ومعرب آن فرجمسک است وشرح
آن در اختیارات بدیعی مسطور است بلوان وبلون بااول مضموم بلندی اطراف زمینی را

گویند که در

کویند که در میان آن کاشته باشد با علف و با غبابانان و مزارعان برزیران تنزد و نمایند تا مزرعها
پایمال نکردد و معنی ترکیبی آن بل مانند بود چه آن ودون بمعنی شبه و مانند آمده امیر خسرو فرماید
عجب نبود گر انبار رزو نغز دبابد کل که بخشی لوک نغز چون کنزه بلوالبش هم او کوید
سنگ بازی گزین تا سهل دانی از جهل بری گه گربه از شهر بتهر تواند رفت بلوان بلوک با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول محرجه یعنی دریچه بالاخانه را کویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم تنک آبکران باشد و آنرا بلوک نیز نامند بلوند با اول مفتوح بثانی زده
و واو مفتوح بنون زده بسته جامه و قماش را کویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی فرماید
ره باید برید رنج کشیدی که بباید گشاد و بلوند بله با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختیست
که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و سیح آن گل سیاه است اغلبش آنکه
و آنرا بهندی دهاک کویند امیر خسرو فرماید بنجه گشاد گل لعل از بله عرق بخون ناخن شیر بله
بی غلط نافه در آن نیم خام جیزی از و خشک دگر خون تمام دوم شیر نورانند چو آنرا خوانند
جون آتش نهند با شیر برکه آنرا بله مانند بسته شود لذیذ شود و آنرا فله و باز بهک نیز کویند و ثانی
مخفف و مشدد دو معنی دارد اول مرتبه نردبان بود فلکی شروانی نظم نموده خسرو ملک
ستان با بزرگیش بر آسمان بام وازو نردبان چرخ فروترین بله دوم کفر براز و نام
حکیم سوزنی کوید همه به بله نیکی من از شنیدن آن کم به بله ایدی اندر فراز چندان کم بلیته با اول
مفتوح بثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه و بنبه و تاب داده بود و آنرا بتازی
فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چون چراغ خواهی افروخت علم و عمل و بدل این فتیله او غن
بلنبی با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده اول مکسور و یای معروف نوعی
از جزیره باشد فصل تای فوقانی بلاتوق با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ز چرخ اختر از بیم دیوانه و دیو
زمین با بلاتوق و که با غریو دوم کسی را کویند که خود را از بلندیها در جرکها باک ندارد و پرهیز
نکند شمس فخری گفته نباشد فیلسوفان کس که باشد بهر رشته و تا باکی بلاتوف
بلاج با اول مفتوح بانک و شعله بود منصور شیرازی بنظم آورده از جمی زادی کوس و ناله

ونای بکوشش چرخ رسد غلغله غزلو تلاج شمس فخری فرماید ~ نیست ممکن در زمان عدل
او ~ کر کسی در ملک در خزینه تلاج تلخ جوک و تلخ چلوک نام تره ایست وانرا بتازی طرخشقوق
خوانند تلخک نام گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جزیره تلخ که انرا
بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلت بااول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که سبلتش
ترکنده باشند و بااول مفتوح بثانی زده بمعنی تلخ آمده و بااول مضموم بثانی زده غله باشد
که انرا لوبیا خوانند و بااول مکسور و ثانی مکسور دو معنی دارد اول جامه بشلوار باشد که انرا
سبزدراغ و ترلک و ترلیک خوانند شرف شفروه فرماید ~ قبا بسته سرو از عطای
جرطلبت ~ ملک دوخته باشد ز انعام عامت ~ دوم درخت تفاح بریست و ان را
کنج نیز خوانند و بتازی مرو ثلاث حبات یونانی زعرور و بسراری کمک گویند و بااول مکسور
بثانی زده بخیل تر بود که انرا بهندی ادرک خوانند بااول و ثانی مفتوح کج زبان را
گویند که در تکلم درست سخن نتواند کرد و انرا بتازی فافا خوانند و امیده بتیز نامند
بااول و ثانی مضموم بنون زده کاف عجمی تلنبه بااول مضموم بثانی زده و نون مفتوح
و بای مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را بخواهش و نیاز و سوال صرف نموده باشد
حکیم سنای فرماید ~ بگدائی بگفتم ای نادان ~ دین بدنیا مده ز بهر دو نان ~ ابلهانه جواب
داد و صف ~ کز پی خرقه جماع علف ~ راست خواهی بدین تلنبک خوشتم ~ این گنم به که باز
خلق کشم حکیم سوزنی راست ~ نجر گدائیست گد جود کرده ~ از تلنبک ملوک تا بجرات بکمال
اسمعیل فرماید ~ اکنون ز بیم سوزنی ارد ~ بار از هر دران روای تنبه بتو اورم که هستم مخنوقه
اواز ~ بینوای تلنبک ~ خواهش کنند و جز گدا را نامند که بجای جرا بگیرد کمال اسمعیل فرماید
~ مکس خام طبع خواننده یکی بد نفس ~ یکی بکیکی کاهل مکیش خواری خوار تلنگ بااول مکسور
و ثانی مفتوح نام ولایتیست ~ از ملک دکن که انرا تلکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم
نشین او کلکنده بااول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف دایره
و دهل شیخ عراقی فرموده ~ انجا که چرخ هست مرا از ضرب تلنگ ~ آتش زنند از شوق ~
دوران راه سکنک ~ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ ~ ان حلقه که صور از دست یکصورت ~

خلنگ

خلنک دوم خوشه انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد وانرا تلنک نیز گویند
تلنگ باول وثانی مفتوح به معنی رنگین ست که مرقوم شد تلو باول وثانی مضموم
خار باشد و باول وثالث مضموم مابین تیر را گویند ابو رافع راست تیر اندر
قلب دشمن تا تلو میخلد چو ماتکه در جنبش تلو در مصرع اول به معنی ثانی واز مصرع
ثانی بمعنی اول مراد است تلواسه و تلوسه باول مفتوح بثانی زده اضطراب بی ارامی
جمال الدین شهری گفته زبس تلواسه کاندر جان من بود تو گفتی مردنم در ماتم من بود
امیر خسرو فرماید در تلوسه چنین جگر سوز می دید بخوی دو سه روز کامم از تلوسه مرگ
لبالب تلخست شربت اب زمرد بیار بدیر تلوسه باول وثانی مضموم دواو معروف
غلاف خنجر وکارد وشمشیر ومثال انرا گویند شجاعی فرموده خیال غمزه ات از بس که ظلم
بجلبید وظلم تلوسه شمشیر اندار توگشت باول مفتوح وبثانی مضموم مشدد واز باشد
بطلا اشتهار دارد وانرا بتازی ذهب خوانند باول مفتوح بثانی مکسور نام یکی از پهلوانان
ایران است تلمار و تلیوار باول وثانی مکسور ویای مجهول باشد که درانجا پیله را نگاه دارند تا تار
ابریشم حاصل شود جمال گیلانی فرموده بدرو نام خامکند شتند به تلمار کنند فصل جیم
جل باول مفتوح بثانی زده نام جانوریست پرنده که بلبل خوش آواز بود شاه طاهر جنیدی چون
راست خوش بود دایره دامن صحرا که دره بر زبان همچو جلاجل لبغان آمده جل جلبو
باول مفتوح بثانی زده ویای معروف مضموم وواو مضموم نام سبزه ایست که شبیه بعناع باشد
مولوی فرماید فندق خشخاش برقص آمده نفع وجلبیو بلب جویبار جلبیزا باول مفتوح
بثانی زده ویای مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول مکندر را گویند وان جلبوز نیز خوانند وبتازی مغفود
مانند دوم مفسد وغماز باشد جلبیلان باول مضموم بثانی زده گشنیز را گویند جلید باول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
امروز مسم کرد خدا کرده بکف بر چون نان زده ام جلد چو حجاج بخف تر جلنک باول وثانی
مکسور ونون زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشم که انرا بی تار
ارو بانار زر نیز بیافتند وازان قبا وجامه وشلوار مانند شیخ اوحدی نظم نموده از راج

ان بتان شنکوی نتوان لب چشم بربونی دربران جلنبک زر تفته ؎ ای لباو کر شد
بهم رفته ؛ دوم صدای زنک فرز نکوله در زنجیر واز شاهم بود شیخ عراقی نظم نموده ؎ آنجا که
بحر جنت مس از بحر بلنبک ؛ الَتش زنند از شوق دران راه شلنک ؛ رفتیم در سیدیم کرفتیم
بچنک ان حلقه صور از دست یکصوت جلنک ؛ سیوم بیاده وجربزه و بهندوانه و کلاود دو
عشقه و مانند انرا نامند چهارم ملخ آبی را نامند وانرا اسبک و سیلک نیز نامند و بهندی
جهینکه نامند جلونک بیاره خربزه خیار باشد جلو بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد
اول سیخی باشد که بدان کوشت و مرغ را کباب کنند وانرا کرد نماه باب زن نیز کویند آنکه از چوب
سازند جلوچوب وانکه ازاهن جلواهن خوانند به معنی شوخ وشنک بود جلوند بااول مفتوح
بثانی زده واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوبر بااول مفتوح بثانی زده واو مکسور بیاء مجهول وزاء
منقوطه دو معنی دارد اول بکندر را کویند وانرا جلبز نیز خوانند و بتازی مقو نامند ظاهر فصل کفته ؎
روز بنود بزبران بند بسته ؛ اکر نه زلف مشکین تو بدی جلوز ؛ دوم مغند و غماز باشد شمس فخری فرماید ؎
بعهد او نبود کام ظالم و جابر ؛ بدور وا نبود قدر مفسد و جلویز ؛ بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح
کرد ریسمان و موی ان جلاهق بوده و در قاموس مرقوم است که الجلاهق که علایط المبدق الذی
یرمی اصله باالفار شبه عمل والکسر جلمها وسهاهی الحایک جلیل بااول مفتوح ولام مفتوح
جل باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بیار است کاوس خورشید فر ؛ بدیبای رومی یکی مهد زر
زبیروزه بیکر زیاقوت کاه ؛ کهر بافته بر جلیل سیاه ؛ هم او فرماید ؎ ز هودج فروهشته دیبا جلیل
علام ایستاده بنش خیل خیل ؛ فصل جیم عجمی جل بااول مفتوح دو معنی دارد اول امر از رفتن بود و بزبان
هندی نیز جل بهمین معنی مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از جیل چیل تو کار من زار شد بحل من
خود نمی حلم تو اکر میحلی بحل ؛ دوم بندی را کویند که از چوب و کاه و سنک و کل پیش رود خانه
جوب آب بر بندند وانرا ابنغ و دربغ نیز خوانند و بااول مضموم الت تناسل را کویند و انرا
جرد نیز نامند و بااول مکسور سه معنی دارد اول اسبی بود که پای چپ ان سفید باشد وانرا
بهکل و اتبکل نیز کویند و ان و ار جل و ان معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب
اسب نظم نموده ؎ در آب خشت و حرون تنک و نانع ؛ زن ؛ سکندری خور سبکور ز

ولعل خوراه

دکل و گمراه: کلوخ کژدم حب سوره لیست آدم گیر: بسیار عقرب جل سم وکام سیاه: دوم رحمن و بیا مستعمل
دکول بود سیوم مخفف جبل بود جلانک بااول مضموم دو معنی دارد اول نازیست که انرا کوزه گردن
نیز گویند دوم نام جانوریست که انرا سرگین گردان نامند و بتازی جعل خوانند جلاکوه بااول
مفتوح نام کوهیست از ملک همین حکیم نزاری گفته بکوهی بر شد از پولش انبوه که خوانندش
دران کشور جلاکوه جلب بااول و ثانی مفتوح بر بازده دو معنی دارد اول دو پاره بود که از
برنج سازند و در نقاره خانها هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازش در آورند و انرا سنج نیز
گویند و بهندی جهانجهه خوانند حکیم فردوسی فرماید چو یکپاس بگذشت ازان تیره شب
ز بیژن اندر آمد خروش جلب: او ستاد فرخی گفته اندران صحرا که شیران سا دو لشکر صف
کشیده آسمان از بر ها همی خواند برایشان افرنب: چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه: نابک
تندر نشنود گوش جلب: دوم به معنی اشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید عامه برمنش
نهمت ای فضل من بطل: بر سرم فضل او ردایع همه سوز جلب: حکیم قطران راست زمهر
کینش غمگین عدو و شاد ولی: ز دست تیغش بیدار من و خفته جلب: هم او گوید پس مرا از
عاشقی گر عاشقی خیزد بلا: پس مرا از نیکوان گرد نیکوان اید جلب جلبله بااول مضموم بثانی
زده و بای مضموم بلام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطر را گویند ظهیر فاریابی نظم نموده
ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب: وی ز دست جود تو ابری جلبله جلجله بااول مکسور
بثانی زده لاک پشت باشد او ستاد گفته جلجله بنشست صوفی به نیافت: جلجله بهتر بود در آن
جل جله جلبک بااول مفتوح بثانی زده ثانی نیک باشد که در روغن بریان کنند و انرا جلاک نیز
خوانند میرزا قلی میلی در قصیده میراث بنظم اورده انبار خانه خود از ان از آن چمن: دستار خوان
جلبک حلوا از ان نو جلغوزه بااول مکسور ثانی زده درخت صنوبر باشد غوزه آن بسیار است انرا جلغوزه نام
نهادند بافلک راز شیخ آذری گفته هر که اینست ذوق جلغوزه: هست درخورد ریش او پوزه جلک
بااول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده به معنی جالیک است که از فصل جیم از باب الف مرقوم شد
بااول مکسور ثانی زده کنجه و نیک باشد جلمه بااول مفتوح ثانی زده بمیم و لام هر دو مفتوح
به معنی لطاف باشد حکیم ناصر خسرو فرماید علم حق الست زالنوکس غنان: عام را ده جمله عالم

جلبلہ جلبوک باول و ثانی مفتوح پیر و زرده رسنی باشد که در گردن اسپان بندند جلبونک باول و ثانی
مضموم نام شخصی بود جلیبا باول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری
دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده نصاری حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام را
بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقه آن جعد او سلسله جان گشت زلف
چلیپا وشش است آفت ایمان کیست شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ گر بمسجد روم ابروی
تو محراب منست ور در آتشکده زلف چلیپا دارم فصل حا و خا حل باول مفتوح بمعنی آمدن دام از آمدن
باشد حجة الحق حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ اگر چه غرقه از جهل شد بمیدسکاس بعلم کوش
ازین غرق جهل بیرون حل و در عربی بابای مشدد و کسره را گویند قال رسول صلی الله علیه و سلم خیر الادام
حل و باول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر باشد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مست از دمه
برکاخش کند روزی که از شمشیر گرز بر سر کوبش کند و قتی که از آتش حسمش دود دندان خل کند
بر پیل مست آفت سهمش و ساعد ابر بشکند بر شیر نر دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوشست این عتاب
با مزه را که مار بابه وزن پیله خل بلاتره را سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خیل و خهله نیز
گویند چهارم دیوانه را خوانند و باول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفند و امثال آن
برآید آنرا خلم نیز گویند خلاب باول مفتوح گل و لای بود که بهم آمیخته باشند مولوی
معنوی فرماید ؎ حرص کاه و جو ندارد خر مران در آب و گل ور نمانی زار در گل مانند خر اندر خلاب
مختاری راست ؎ رخشی چنانکه از تک او باد شد خجل راندم چنانکه از تک او در تک شد
خلاب خلاش باول مکسور لای و گل باشد خلالوش باول مفتوح بانگ و غلغله باشد
اوستاد رودکی فرماید ؎ برگرد گل سرخ کشیده خط تیری تا خلق جهان را فکنده بخلالوش
شمس فخری راست ؎ وصف شاه خلق میکردند دوش سنبل و نسرین درود و سیل عوشش
با بلبلی نشسته وزاری فتاد در خلالوش برآمد صد خروش خلاوه باول مفتوح سر
کشیده و سر گشته و سراسیمه و دنگ بود و آنرا کلاوه و کالیوه و کلالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
؎ حیف خیک گزینی تو هم در آور خیک چو بسک صداع و هر تن قرین برادر سنگ

بخلاوش

بخویش را خلاده مکن که اینت گوید گوشت ز رنگ خلخال بااول مفتوح دو معنی دارد اول با برنجن
باشد مولوی معنوی فرماید ~ چون تو پای لنگ داری گو برآر خلخال پا بپوش گوش کر را سود
نبود از مزماران گوشوار دوم نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال تیر گویند
شیخ نظامی فرماید ~ چو گل مسیح پیروزه ماه نو بخلخال یکهفته برشد گرو زیرکاران حلقه برگردنش
که خوانندش امروز خلخال زر بگیلان درآمد بکردار ابر بدانسان که در بیشه آید هژبر خلنک بااول
مفتوح ثالث مضموم بنون زده کوزه گلین باشد که دختران دوشیره در میان آن رنگ برکرده
بر سر هر بکر بپاشند الوانجی منجم گرگانی گفته ~ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه این خلنک و اندر
میانش باده رنگین سوی منک داول اب دهن را گویند و آن را
حیوه نیز نامند خلم بااول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان
واقع است و آن بده فرعون اشتهار دارد حکیم ازرقی فرماید ~ بلخ را قریه ایست نام خلم ده فرعون
خوانندش مردم و بااول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول خلط باشد که از بینی برآید شمس فخری
گفته ~ عدو را خیال سر تیغ او ز بینی کند مغز بیرون چو خلم دوم به معنی غضب آمده
مولوی معنوی فرماید ~ خلم چون اشتر ار چنین حلم خدا که کند از نور را نام حدا سیوم گل خسبیده
و تیره را گویند که پا در میان آن بند شود بابت الی نر بیابید او استاد گفته ~ مرا بیداد نشتی
در راه گمراه که راه دور و تار تنگیست بر چاه چراغ علم و دانش پیش خود دار وگرنه در چه افتی
سرنگونسار فغان زین صوفی در خلم مانده ز بی در خلم خود بسعلم مانده خلمه بااول مضموم ثانی
زده و میم سر چوگان باشد شرف سفرده گفته ~ هیچ کل بود که در اخر دست اب
نشد بود بدیدی که نه در خلمه چوگان آمد خلمه بااول و ثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند که خلم
از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ~ کشیده قامت کلبوی و بانکبوی و سست
خلمده بینی خلماج و کنده فوز منم خلنک و خلنج بااول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را
گویند و آنرا بتازی ابلق نامند او استاد عسجدی بنظم آورده ~ رخ زر و رزو گوهر اکنده
گنج به اکنده و رز رخش خال و خلیج منوچهری راست ~ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ با ماغ
گون آسمان الیس رنگ از رنگ او گردد خلنک باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال

باد سعادت بی نحوست باد شب شهدت نی تمکر خلع بااول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن
ان باشد نباتخسان خلو بااول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول الو باشد بسحق
اطعمه باشد بیت در اش خلو کوفته دیدم که بدعوی بروان کرد از میوه که با هیات بیت
دخلو نوعی از الوی بزرگ است که انرا خلو کرده گویند دوم کوهستا بس بزرگ بس بلند د
شاخ بااول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بی شرم و بی باک و دیوانه
مزاج را گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد انرا متصرف شود و منعی داشته باشد خله
بااول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را برانند حکیم ناصر
خسرو راست بیت اب تیز است این جهان کشتی را بادبان کن طاعت و دانش خله
حکیم فردوسی فرماید بیت سر بادبان تیز بر کاشتند خله پیش ملاح بگذاشتند دوم معنی
خال آمده حکیم سنای نظم نموده بیت مرد دین باشی مال را مکن خرد نیابی جملگی خله کن
سیوم مرخ خلنده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم و اعضا آدمی پیدا شود امیر
خسرو این معنی را بنظم آورده بیت هر خله خار که خورد دم بگشت صد خله هجر بجانم گذشت
مسعود سعد سلمان فرموده بیت رو بیها تازه رخشم اندامها بیجان ز بغض گوی آوردند باد
نقوه و درد خله و درغزی بااول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش
بود دوم درویش سیوم شتر یکساله بود و بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح بمعنی خلم
است که مرقوم شد استاد عسجدی گفته بیت چو زد بر دل حمدان بدان مانند سر خشن
که از بینی سقلانی همی آید برون خله و در عربی دو معنی دارد اول چیزی که در میان دندان
مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سیوم پوستی باشد که بر گوشه کمان پیچند خلش
بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین دو چیز بهم امیخته را گویند عموماً مثل نعل
نعل و مردار بید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و باشد و مانند اینها و دو موی
را خوانند خصوصاً خلیس بمعنی خلاس است که مرقوم گشت فصل دال دل بااول مضموم
مرضیست که مانند کره در شکم بهم رسد دل آشوب بااول مکسور نام درختیست بس لطیف و
خوش قامت که برگ ان پنج و شاخ داشته باشد و اهدا انرا پنج انگشت نیز خوانند

۱۶ اکثر ۱۶ غلب

واکثر و اغلب در کنارها جویها روید و تخم آن بوی تیزی داشته باشد و آنرا بتازی نقد گو برنید
و در دوا بکار برند خصوصاً مرض استسقا را البته سود مند بود • دلام بااول مکسور تیر باشد
کوچک که آنرا بجلب دشمن اندازند و بزبان هندوی داهنی نامند مخصوص مالوده الست این
حربه حکیم ناصر خسرو فرماید • بحرب اهل ضلالت زبهر کشتن جهل • سخنت را چو حسام برنده
باید کرد • بکانت خاطر حجت سپرت باید ساخت • مرا سرای دلامش دلام باید کرد • دل انگیز
نام لحنیست از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده • در باغ بنوروز درم درم زیرانست
بر نارفکان لحن دل انگیز انست • باد سحری سپیده دم خیز انست • با میغ سیه گشتی او نیز انست
وان میغ سپید چشم جوش ریز انست • تا باغ بکر ز میغ سرد ارز حبک • دلم بااول و ثانی مضموم
بمیم زده جوشش بهن بانجاریدن و تماسه بود و آنرا بسر نیز گویند و بتازی بثر خوانند
خسروانرا است • چون ضرابکه در اعضای دشمن از نفاق • جوشش زرد گردید سرتا پا
گرفتار دلم • یوسف طبیب گفته • ای گشته دل تو ز دلم ار زده کیست از ذم • طغیان کرده
باهم بصحبت جو بنم را مکتب ادرک خوف ولبن خورده • دلک و دلمه بااول و ثانی مفتوح سنتری
بود که بنیر مایه بر آن نبر نند تا بسته شود و آنرا بنیر پنیر گویند • و بااول مضموم و ثانی زده میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک سازد
و آنرا غنده نیز گویند و تیلا خوانند من غرایب الدنیا عجایب النعلما حکیم ازرقی فرماید
دلکی میکند هزار یجه • مرد هست بشمار یجه • یوسف طبیب گفته • انرا که گرد دکله اندر روی بهی
باید که سفوف کرد و شو نیز دهی • انگاه با ب گرم و اسنجار نمکسا • معجون کنی بموضع بنشین بهی
دلنک بااول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف
و گل در پیش آب به بندند و آنرا ابرع و ورغ نیز گویند استاد قیقی گفته • تشنه را چو از
آب خواهی بزبگ تخت • استوار کش کن از گل و دلنک • دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا آونگ
و آونداد نیز خوانند مولوی معنوی گفته • زعکس را صد دل و جان دلنک • زیرکی برتر رنگ
و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا دلکان نیز نامند مولانا ادیبی بزبان روشنای خراسان گفته
سبوز وقال خود فرستادم • که دلنکان کنی واد لنکان • سیوم حربه باشد مانند نیزه دلکین از

چهارم غلاف خوشهٔ خرما را سل خوانند و بهندی سیل گویند تیر اسل دار نیزه کوچک را
نامند دانه از درخت سنگ چلغوزه نیز گویند دله با اول مفتوح و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه
صحرایی باشد و معرب آن دلق بود شیخ نظامی فرماید روز و شب از قندز و قاقم چراست
این دله بشنیه بلنگ از رو بهاست ∴ دله گربه دست درازی مکن ∴ با دله ده دله بازی مکن ∴ دوم دلاله
را مانند که بهندی کتنی نامند سیوم خامه ابریشمینه و مرغ در دریافت را خوانند و با لام مشدد به معنی مکر
حیله آمده استاد فرخی نظم نموده زینهار که از حیله تو چون فرزانه کردد ∴ کنون دانم همی خواند
کتاب حیله و دله ∴ و با اول مکسور دلا گویند منوچهری در مدح وزیر نظم نموده خرد تنها ملک نواد
چون دله ∴ ملک ملک چون قران ای معانی قرانست فصل زای منقوطه زنبه با اول مفتوح و ثانی
و ثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف جانوری است دراز که در آب بهم رسد و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد
و آنرا شلوک ... نیز نامند یوسف طبیب گفته ای خون گلوت از زلو داد خون جو تو
آمده مردم از گلوی تو ببرد ∴ کز غرغره ساری آب جز دل نهمک ∴ جری نبود تر الزنین نافع تر ذله با
اول مکسور و ثانی مشدد دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای
گرم فریاد کند و آنرا اجز و نیز گویند و بهندی جهینکر نامند استاد رودکی فرماید بانگ
زله کر نخواهد کرد گوش ∴ را بکه نالد باید بکرما از خروس ∴ دوم جیز را گویند چیزی خورند از نی و میوه و غیره
که بخورند و برای وقت دیگر نگاه دارند زلیفه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم
باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن لعمو منوچهری راست سیاست کردنش بهر
سیاست ∴ زلیفن لبش از بهر زلیفن ∴ استاد فرخی گفته ز لب تو مر مرا هزار امیدست
در سر زلفت مرا هزار زلیفن فصل سین سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند و
بجهت دیهای گذشتن زرف سلاب با اول مفتوح نام یکی از سازنده نالیت و دو عنا
کاسه لیس را گویند سلاحیت با اول مفتوح و جیم مکسور نام دارو بیست سلف با اول مضموم
تبانه زده سر به باشد مولوی معنوی فرماید هم فرخی و هم زنقی معتاجی و هم قاضی بی ربح
چه می حسلفی دادا از بهر لرزانی ∴ و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر باشند و هر کدام را شوهری ان

کذان

کنندان دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند وانرا سلف نیز گویند سلک بااول مکسور بثانی زده
ناودان باشد سلنگ مضوانست ودر غزلی رشته را خوانند عموماً ورشته سوزنرا
نامند خصوصاً بااول مفتوح درکشیدن وبرون بود چیزی از چیزی وملازم شدن چیزیرا بااول
مضموم وثانی مفتوح بکاف زده هم درغزلی کبک بچه نر باشد سلم بااول مفتوح بثانی
زده نام پسر بزرگ افریدونست وبااول وثانی مفتوح درغزلی دو معنی دارد اول پیشکی
دادن بها بود چنانچه غله خام باشد وانرا از زرانها کنند وزر بیشی بحساب غله دهند وهرگاه برسد
بگیرند غله وپارچه وغیره را وانرا بیع سلم خوانند دوم گران نهادن باشد وبااول مضموم وثانی
مشدد ومفتوح هم درغزلی نردبانرا گویند وبااول مکسور بثانی زده هم درغزلی اشتی را گویند
سمک بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح بکاف نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی
فصل شین منقوطه شل بااول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول پوست زکین نازکی بود
که در میان ذرز کفش وموزه وزین است وامثال ان نهادن بدوزند بجهت خوشنما بند کی
دوم ران ادمی را گویند خصوصاً وران سایر حیوانات را خوانند خصوصاً بتازی دست و
پای را نامند که ازکار افتاده باشد وبااول مضموم چیزی سست ونرم را گویند مولوی معنوی
فرموده ~ چو بدیدان روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پاهاش شل وبااول مکسور
دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که انرا گاهی دو شیزه وگاهی سرنیزه سازند متعدد در
بدست گرفته یک یک بجانب خصم اندازند وانرا ولنک گویند وبهندی الهی نامند اوستاد
فرخی گوید ~ بگونه شل افغانیان دو دبره ٭ سرچو دست بسته بهم برهای سوفار حکیم سنای
نظم نموده ~ بیش گر اندر طلب راه او دار ابک ٭ گوشش اندر دل شکن صبر زمان کوتاه را
دوم میوه باشد مانند بهی گرد وطعم ان فی الجمله تبری وتلخی داشته وانرا البول نیز خوانند وبزبان
هندی ببل نامند شلشل میرم مغرطه را گویند مسعود سلمان راست ~ نه سلاسل بود
نه خانه بود ٭ هر زمان او نشاط تازه بود شلبوی بااول مفتوح بثانی زده وبای عجمی مضموم
وواو مجهول آواز پای باشد که هنگام رفتن برآید وانرا جیجه نیز گویند انوری گفته ~ تو نگر
تبر دیک زن خفته بود ٭ که ناگاه شلبوی مردم شنود شلک بااول مفتوح بثانی زده وثانی فوقانی

مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند و انرا
سلاک گویند و بهندی دهان گویند نسیجی اطعمه در غار اسپاهان مرغفری بغرا گفته ؎ چو شلوک
اماند بناد دن ‌ بجای زکریان شد سر نگون سلف بالاول مفتوح بثانی زده بدرگاه وفاخته را
گویند و انرا اخته دردیسپه نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ربش تو در کشاد ان کنده
شلف ‌ سنبلت بدرت الشا علب کس فروش شنک ‌ هم او گوید ؎ بلبجک سر و دل
برکناره شلف زینت ‌ که سر بیت که رباید گناهکاره حرا شلف و شلفه بالاول مفتوح بثانی
زده فرج زن و استر را گویند و انرا اشلنه و جور نیز گویند حکیم انوری در هجو قاضی کرزنگ گفته ؎
شد بجان الغیه غلام او را بجورد شلفیه تمام او را شلنک و شلنگان بالاول مفتوح بثانی زده
نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان ابهاء وگل ها تیره بهم رسد چون عضوی بچسبانند خون
بمکد و انرا شلوک فرلو د و لوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ درازپای چو کلک سیاه چرده ‌ چو
شلنک و رانه مال به ملک ورانه خویش تبار ‌ و بالاول مکسور گل تیره چسبیده را گویند شمس فخری گفته ؎
ز رمعدلتش ظالم بیکار بماند ‌ همچون حر لنگی که بود در ره هر شلنگ ‌ استاد رودکی فرماید ؎ چو شبل
ارند کرد از بحر ‌ فرو مانی چو خر در عین شلکان سلگک بالاول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح
بکاف زده سوراخی باشد که در بنیه دیوارها کنند تا اب ها جرکن و کثیف باران از ان مر بیرون
رود و انرا موری نیز خوانند شلل کوش بالاول و ثانی مفتوح شلکی را گویند که موی بسیار برگوشش
دستر باشد و گوشهایش فرو اویخته بود بیدار راضی گفته ؎ حسرت می برد بخل دل ریش اگر
اهل دلی از دوی ببیند ریش ‌ سمندر کور بار بار مردم ‌ شلل کوش که در نجکان زند میش شلون با
اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در غزنی جاردار کرسنک
ولاغ و بعضی فربه را هم گویند بعضی جاردای میانه را که نه لاغر و فربه باشد خوانند شلم بالاول و ثانی
مفتوح شلغم خوانند و بالاول مفتوح بثانی زده بای افزاری مسافر انرا گویند و بالاول مضموم یعنی
استلم آمده که مرقوم شد و انرا شلغم نیز خوانند بالاول و ثانی مکسور بثانی زده هر دو صحیح سلت
وان ضیع باشد شل بایه بالاول مفتوح بثانی زده شاخلمی را گویند که در اب جوشانیده باشند انرا
شاعر گفته ؎ ماهی و خایه خاویه و شل بایه ‌ بس کادن ترک سرود رکرمابه ‌ کارنیست که مرک

روح نزدیک کند تمام ای غرض نقابجیز ما مایه شلمه با اول و ثانی مفتوح مخفف کشنده بل بود در عوض
مقبول و انرا انبازی قصاص خوانند حکیم سنائی در بیان شهادت امیر المومنین علی علیه السلام
و تخته و نقل لوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ع جان بدادن زبان علی در حال خوان دانی
ازان گرفته زدال شلمه کرد نهم و رالیس ازان رفت سوی جهنم آن ناودان و ثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را مانند دوم بت پرست باشد سیوم و سک مادر را گویند با اول مضموم و ثانی مفتوح
مخفف نوع از طعام معروف است و انرا شلمه بلاد نیز خوانند و ثانی مشدد سه معنی دارد اول
فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید ع جاهل از راز تو نماید بجد می او دوا دارد وخش شود بیت
عاقبت زحمت زند از جاهلی فعل هر دو بیگمان پیدا شود او ذکر را از زبان پنهان کند تا که خود را
جنس آن مردان کند کفت نر دوان زان کس شلمه سازیم بر خرطوم او زانکه بیتها بتان بازان
هر دو دال در بنیانند از رفق او در جدال دوم سرگین و ان دجای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها
خفاف فرمود ع چون جراد است با نکهت آخر حیوان سگ شب برست خانها نکهت شلمه
سیوم لته باشد که در زمان حیض زنان در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیت باشد
دوم کار در را خوانند شلیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و با یاء معروف آواز و صدا باشد رشید وطواط
نظم نموده ع ناله دردی شلیج موسیقی تار دردی نوای موسیقار شلیر و شلیل با اول و
ثانی مکسور و یاء معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه شفتالو و انرا شونیک نیز
خوانند خواجه عمید لوبکی فرماید ع زمین بهین که از اوله معشوق عاشق که سیب سرون دهد
که شلیلی دو در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره بپوشند
فصل غین غلاله با اول مفتوح و ثانی مضموم با الف کشیده و اخفاء ها زلف را گویند و انرا کلاله
نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان چنانکه
از دم محمد غلاله جانان و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را که ببدن متصل باشد
هم کمال اسمعیل گفته ع تن و اندام با نسیم و سمن لبس لطیف شد غلاله ما دوم
روغن را خوانند که به بن موی سر رسیده باشد سیوم آب جاری میان درختان را
مانند چهارم بنائی که از صواب منحرف است غلیکن و غلیکیش با اول مفتوح ثانی زده

پنجره باشد که در پس در بانصب کنند شمس فخری فرموده گردون مشبک از بلی
آن شد که تا شود در منظر جلالت تو پیچو علیکی الو شکور شکفته اگر از من تو بد
نداری ناز نکنی نی نیاز بر در نیار را ببین دم در دشت یکی است مر اعلیکین و رجه بار
باز فراز علیه بااول مضموم بثالث زده و بای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه
و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته سیه خاکند انجا که چون علیه ها همه دزد مبحوزه
زن پاره ملعون حسین اند شمس فخری راست گر آید در ظلال دولت او هوا اسا بود
مسعود علبه علیز بااول مفتوح بثالث زده غربال باشد شیخ فرید عطار فرماید گر خاک زمین
جمله به علیز بیزند چه بود که بگذرد بیاینده انزار من علیان بااول مفتوح بثالث زده و تای
فوقانی سنگی باشد که کردوزار که بر ریشها نام بغلطانند تا تم برف باران فرو دنیاید و مردم
بی حمیت و دیوث را علیطان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش وزیر دست
گرداننده است اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و لواسطه
قرب مخرج غین بکاف بدل کرده قلتبان گفتند علنج بااول مکسور بثانی زده و جیم عجمی کرمی را
گویند که آنرا به هیچ وجه نتوان کشود شمس فخری فرماید شاهانوی که دامن عمر ترا
بجو تم با دامن ابد بتقا علیج کرده است علجه بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بوشنای فرزنده
داد باش باشد حکیم سوزنی فرماید چو غنجکان رباط چهار سو سو کنند هجو زند گر جفت
تلخ فرو برده هم اوید گو ندبس زنرا بیاد داده و عز کشته و شده چو باعلجه قرعت و کنیک
ورنما علفج و علفلج و علمج و علمیج بااول مکسور بثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در
زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته دیده بدخواه ملکت دایما در گریه
باد تا که بنشیند با علکان را خنده آرد علفج و مید الدهر مکن علمج را از بهر لو دارم
مولوی معنوی نظم نموده با مدارا که علمج میکندم خلاف نیست له بامن شباب چند انجم
علغو بااول و ثانی مفتوح نغاره دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید
رنسیم سر نیارد دزه غلغ بتاب بطربلن هیچ سنجی دوم در فرهنگ حافظ او بهی
پهلوی شنخ مرقوم است علم بااول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهیر فاریابی

فرماید رهی و دین حق ظهیران سلجوق انکه شد شیر بردریده از سر احسانش درغله و با اول مضموم
و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی حمید الدین نظم نموده کیتی دیدنغله شدت مر اشراب
کردون دید سفر محبت مر اطعام غله ان کوزه کوچکی که سر انرا بجرم خام بگیرند و در میان ان
سوراخی کنند و انچه از باد ادرار ادارای و غیره بوی حاصل شود در میان ان بیانداز ند وانرا
غلک نیز گویند شیخ نظامی گفته خانه غو الندیه بروار سانی در غله و ان ادم انزار اشتانح
و در عزنی دو معنی دارد اول لوله افتابه دوم سنکی سخت را خوانند علیران و علیون
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف در مرد و لفظ و راء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول
با واو مفتوح در لغت ثانی کل سیاهی باشد که درین حوضها و تالابها و ابهای دسیه اتها
بهم رسد وانرا الجی و لرن و جرد نیز گویند حکیم السدی فرموده نهانی از بر شی علیون
بدی زیر بوس او اب روش بری و در عزنی با یاء معروف مفتوح براز ذلک نام کوشتکی بعم
در یمن علیکر با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول در مرد و لغت و در لغت اول باغین براء زده کالی را
گویند علیوازه با اول و ثانی مکسور علیواج فصل فاء فلات با اول مفتوح مارها را گویند که جولاهکان
بجهت بافتن مرتب و مهیا ساخته وانرا انان و فرت نیز خوانند او ستاد رودکی فرماید
تا للیاس عمر اعدائیش نکردد بافته بار و بود بوده شد فلات خوار فلاختان و فلاسنک
با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید همی با قطب با لطور است زیر
کنند احضر بسکر با سخن زرنگ یله است و از دیگر فلاسنکش فلاده با اول مفتوح و ثاء مختفی بیهوده
و بیفایده را گویند وانرا الاده نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده این عجایب خیالست ای
خوش نفس حلال زاده کر نوحه گری کنی از ان به از مطربی چنین فلاده با اول و ثانی دال و
مفتوح واخفاء ها کشته و حراف باشد وانرا کالیو و قلیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
نجوشش و هی در افکاه ملکن که انیت گوید کوست وانت گوید زنک فلج با اول مفتوح
ثانی زده زنجیر در باشد وانرا جفت نیز گویند و تازی غلق خوانند شمس فخری
راست ابات شاهی که کر حکمت بخواهد و قفل راد بند خاصیت تلخ خیال ایمن شد از
عدل تو افاق که تیر کند نداز در ها همه فلج و در علی را گویند که اکثر اعضا سست شده از کار

ودال

رود وانرا فلج نیز خوانند یوسف طبیب نظم نموده س چون عیش ز فلج بر کسی گردد تلخ
نصف بدنش از آخر گنت آید فرد از روز نخست تا سر روز چهارم جز بار عسل بهیچ نمی باید خورد و بالاول
وثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری راست ع بضبط ملک و کر ابتدا بنهفت ممکن
که کارها نرا بس بسیار گشت فلج بالاول مفتوح ثبانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند
هم او فرماید س قضا در پنبه را عمر خیمش نبارد کرد کار غز فلخید فلخم و فلخمه بالاول وثانی مفتوح بمعنی فلان
آلت که مرقوم شد بالاول وثانی زده سه معنی دارد اول قفلی باشد ابوالفرج رونی فرماید
در تعلم کرده بودی استوار فر کلید آمد فرو مشته مزنک دوم مشته حلاجان بود سیوم دخمه گران
را گویند فلخمان بالاول وثانی مفتوح بثالث زده فلاخن است که تو نخته شد مولوی معنوی فرماید
معنی اندر شعر با ضبط نیست چون فلخمان است کاندر ضبط نیست افلخیدن بالاول وثانی مفتوح
بخا زده بمعنی پنبه برزدن فلخود و فلخودن بالاول مفتوح بثانی زده و خا مضموم و واو معروف
در لغت اول و خا مکسور و یا معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری راست ب
خصمش بغنود است درین رحرف دنیا خورشید شود بکنجاره فلخود فلرز و فلرزنگ بالاول وثانی
مفتوح برا زده و زا منقوط معروف در لغت اول و زا منقوط مفتوح بنون زده کاف عجمی در لغت
ثانی خوردنی را گویند که در گرمابه پس پارچه به بندند استاد رودکی گفته س آن کریخ بیشکر بخش
برداشتی پاک و ندان دستار زان بر نشت خاک پس خورد از دو کان فرود جو باد آن فلرزنگش
بدست اندر نهاد سوی بکشاده فلرزنش خاک و دید گردن را بانگ گفتش ای پلید فلغند بالاول
مفتوح زده عین مضموم بر جیش و خار بست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندی باره خوانند
شمس فخری در صفت اسپ فرموده س جنبش است تا زمانه جود دید بجهد از سر دو صد فلغند آن
فلغدن بالاول وثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد وانرا افغنجن و افغنج وانرا
والغفدن والفغدن والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گفته س این تر از دهر رنج
بر سنجد چون همه سود خواهیش بغلند فله بالاول وثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زائیده گویند
که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود وانرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید س
نرم و لطیف و نازکم و چون فله برزه در همه عضو آدمی بشرف منم بره منبع جهری راست س

نوای مطربان

نوای سطرباش و داریم و بربطها کو بنیه ساعد ساقیان داده ایم و ساعدها چون قلبه قلبه بالاول مفتوح و ثانی
مکسور و یاء معروف خرمی در جای بنگ خوردن باشد سبزه رو عنف قلیو و قلیوه بالاول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی قلاده است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ـ تا بپای خویش باشند آمده ان قلیوان
جانب آتشکده هم او فرماید ـ جام هستی خویش است ای قلیو کاندر او می بگجد بول دیو فصل کاف
کل بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جمیع بهایم را خوانند عموما و نر گاومیش را مانند
خصوصا کل بالاول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی دمنجی آمده ابوشکور گفته ـ بدانگه گیرد جهان
گرد منیغ کل شیئ جو کامت گروه بتیغ دوم ده را گویند و کل ده باشد چنانچه شهر را مانند
دهلوی بمعنی شهری آمده سیوم کوتاه و ناقص را خوانند کلا بالاول مفتوح باشد و از نرا کلاو کلا
شر کل و شغوک نیز مانند کلابست و کلابستر بالاول مضموم و باء عجمی و شین منقوطه زده و
جامه باشد که بر پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد بیشتر مردم گیلان و مازندران
و لوران لباس سازند و امرا ایشک نیز گویند شاعر گفته ـ هر آنکس که مازندران داشتی
کلابستی کیش و کمان داشتی ـ کلاسه بالاول و باء عجمی و یاء مجهول و عین مفتوح و هاء مختفی
گشتن به چشم باشد از حال خود چنانچه سیاهی چشم پنهان شود و سبب علت بسیار ریا بود یا از
ضعف و سستی باشه بجهت جسم و اعراض مولوی معنوی فرماید ـ گفت چون چشمش کلابه
شود فهم کن کان وقت نزع است بود گفت تا چشمش کلابه شدن کور گرد این دور و چشم
من کلات بالاول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه ساخته باشند منوچهری
راست ـ این را و خانه تو بود هفتصد کلاب انبار خانه تو بود هشتصد حصار حکیم اسدی
گفته ـ حریری که مرزش نسیم بی خبر از دو راغ و بستان فرو ریک پهلوش پست آب کند کلات
ویران کوه بلند دوم نام قلعه الیست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی
فرماید ـ ز بیم سپه آنچه بودش بله بنوبان از کو سفندان کله ز خیل و حشم آنچه زان دشت
پاک بحصن کلات اندر آورد پاک کلانه ده قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ
چو دیوار شهر اندر آمد ز پای کلانه نماند که آمد بجای کلانجه بالاول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف
پیاله باشد عمید لومکی راست ـ تا نمانید هر گوشش با آواز دف و چنگ تا نمانکتی رای

صراحی و کلاچو کلاژه و کلاژوه بااول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در لغت اول و زای
عجمی مفتوح و هاء مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاغ را گویند و انرا ابیاری احول خوانند
سیف اعرج نظم نموده بیت حسودی دیده مانندت نداری بلی چشم کلاژه یک دو بیند
دوم جانوریست ابلق گردن دراز باشد و انرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی
عقعق کلاسنگ بااول مفتوح به معنی کلاست که مرقوم شد کلاسه بااول و چهارم مفتوح
نام جای مقامیست کلاش بااول مفتوح خانه عنکبوت را گویند و کلاسستنی نیز نامند و بزبان
یونانی ارکیاه و بهندی مکری کالا خوانند کلاشکن بااول مفتوح نام حلوائیست اسحق اطعمه
نظم نموده بیت طفل برنج ببین گر خیال بر کنار خوان لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند کلاک
بااول مفتوح دشت و صحرا را گویند که دران زراعت مطلقا نبوده باشد و بااول مضموم
دو معنی دارد اول خالی و تهی را گویند حکیم انوری فرماید بیت نیم شب را چو در رکاب ار کز نیاز سوی حق
زدم حاصل ان شب خالی بنا نبود مگر همه تیرها کلاک شدم دوم نوع تیر ترک را نامند
و بااول مکسور چوب دراز سر کج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرو
دارند کلاکموش بااول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوط
موش دشتی را گویند کلال بااول مفتوح مارک سر باشد و انرا اچکاو نیز خوانند شمس
فخری فرماید بیت نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اکلیل افسر بر فراز کلال
دوم زغن مانند که دیگر شنید که چشم بود کمال اسمعیل در خطاب باد گوید بیت مرغی چو تو
سبک پای نوید هم مرغ کز نه اسمان بنزد الی فزونی کلال و بزبان هندی شراب فروش را
گویند و بااول مضموم کوزه گر را نامند و انرا بتازی فخار خوانند مولانا مظفر هروی فرماید بیت جان
دادن خفاش بدوم کار مسیح است ورنه بگذرد از گل صد مرغ کلالی امیر خسرو بنظم اورده بیت کم کاسگی
و چرخ کرا ازوی بصحن خاک زین گونه کاسه سر شیران سفال گشت هر کاسه که ساخت ندانم
چرا شکست گردنده اسمان که چو چرخ کلال گشت بوعلی قلندر بنظم آورده بیت سر طشت
که دارم خداداد رنی این حرف که گفتی تو بمردی نه زنی گل را چه مجال است که بر سر زند کلال کز بهر
چه سازی و چرا میکنی و بزبان علمی هند کوزه گر را بهمین نام خوانند کلاله و کلاوه بااول مفتوح

بهمعنی کلابا باشد که مرقوم شد کلاوه بااول مفتوح به معنی کلابه ریسمان است کمال اسمعیل راست
• برای ساعد دست مبارکش کردن • ز خط وابیض اسود کلاوه به تنید کلاهو نوعی
از آهوی نر شاخ است حکیم فردوسی راست • ز لب سگ که خورد است کالو نبرید
ز کور و کلاهو نشد هیچ سیر کلاهور بااول مفتوح نام پهلوان است مازندرانی کلاهون نام
پهلوان بوده کلبوده بااول مفتوح بثانی زده نام پهلوان باشد از پهلوانان توران
در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد وان زرم در کوه کنابد روز
شد بوده حکیم فردوسی فرماید • بر آشفت پیران بکل باد گفت • که چون بشکفتی
تن بد نهفت کلبا • و کلبسو بااول ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف جلباسه
باشد و آنرا درغه و بکرلسه دکرلسه سو نیز خوانند مثال از غرائب الدنیا شیخ اذری نوشته
• همچو عقرب عدوی کلباسو • دشمن مارها بود راسو • همچو عقرب که کلبه سو بنید • قبل از ابد بهم
دوار خود کلبتان بااول مفتوح ثنانی زده کل سین را گویند کلبه بااول مضموم ثانی زده
و بای مفتوح و ها مختفی خانه مختصر تنگ و تاریک بود حکیم انوری فرماید • محنت زده
کلبه وانست بدبشت • بانعمت و ناز دیدمش وی میگشت • گفتمش که گنج یافتی گفتا نی • بو
طالب نعمه وی برین دشت گذشت کلپ بااول و ثانی مفتوح بپای عجمی زده منقار مرغان را
گویند و آنرا کلغت و کلفته نیز خوانند کلپتره بااول مفتوح ثانی زده بای عجمی مفتوح و تای فوقانی زده
سخنان بیهوده بمعنی را گویند حکیم انوری فرماید • او ترا گفت کاین کلپتره راجع کن
تا ترا لازم شود چندین حکایت گستری بو برهیهای جامی نظم نموده • بود بلبس بر هم بست مثنی
زار کلپتره که این مذهب فلانرا بود و این فوست بهمانرا کلپتان بااول مفتوح ثانی زده از جمله
چهار چوب را گویند که مرد و پهلوی در باشد کلته بااول مفتوح ثانی زده تای فوقانی مفتوح و اختفای ها
دران دو چوب
سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود استاد فرخی فرماید • ای روبهان کلته بجنس در جریده
بین که اندر • زمرغزار ولایت همین زنید • دوم کسی را گویند که زبانش به فصاحت جاری نباشد
و حروف را بمخرج نتواند کرد امیر خسرو نظم نموده • دولت و نیا بپیر امن گرد • با چنین فصل معانی
درایت که مراست • روز و شب هست بر اطراف جهان سرگردان • تا یکی کلته زبانی حاصل

احمق بکجاست فصل را چون بدل ز روق نهاد و ندا از غیب خر دا مرد و برابر طلبی ناید
راست سیوم چوب دستی را خوانند که کنده و ستبر و کوتاه بود مردم عام ان را
کلنگ چوب نامند کلیخان بالفعل مفتوح ثبانی زده مزبله را گویند کلخج بالاول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول حرکت باشد دوم معجب و خودستای باشد بالاول مضموم سه معنی
دارد اول پوستینی باشد نیمه که از جانب تبت آورند مختاری راست بپوشش تو چون نیارم
اندر ره کلیخ از نیست دلیاجه و نه دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابوشکور گفته
بموی کاکل این زلف مشکین فتاده صد هزاران کلیخ بر کلیخ سیوم نان زیره را گویند و بالاول مکسور
سیه کنایس و گرماوه باشد که بدانها را بدان بکشند شمس فخری بنظم آورده حمیا میان بهر پلیدی
حادثات از بهر رنش خصم بود در کلیخ کرده اند کلیخ بالاول مضموم ثبانی زده نوعی از گیاه باشد کلیخ با
اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عربی حرک باشد حکیم سوزنی راست فرج کوری بد طلعتی چنانکه
بهشت کلیخ کبر حرارتش او بیردی و بیرای نور بهای جامی راست بس کلیخ و بس فرج و تس سفیه
دلبس گر به بر فسون و بر فسون بر فضول و بر فتن کلده بالاول مفتوح ثبانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد
اول پاره از زمین سخت دوم درشت نعود دوم نام مردی بوده کلمفت بالاول و ثالث مفتوح بغا زده منقار
مرغان را گویند و انرا کلب و کلبه نیز خوانند کلک بالاول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول
نیش رگ زن باشد و انرا نشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مفتع نامند حکیم سنای
فرماید تاکی ز راه رشک و بخیلی بر بن دلان بهر گل کلاله جانان کلک زنیم ضیای بختی گفته در دل
خیال غمزه تیرت چو بگذرد کوی زنند بر دل پرخون من کلک دوم چوب و نی و علف بود که به جهت کذشتن
از آبهای ژرف بر سر هم ببندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بر آن نصب کنند به
هندی بیره و کهرنای نامند ابو العلای گنجه گفته گر ز حمله چوب و نی کاندر جهان است و ست تقدیر
تقدیر خدا بند و کلک ز آب چشم رکند مرکز عبور وحش و طیر دادم و جن و ملک حکیم زجاجی نظم
نموده نه در کشتی آمدند اندر کلک و را بار باشد نجوم و فلک سیوم نام موضعی است از مضافات
دامغان که در آنجا گندم خوب شود منجیک فرموده گندم بیار از کلک از دامغان سیر از انواع
میوه ها و از اقسام غلها چهارم درویش را گویند خواجه عمید لومکی گفته چند شوم صداع کش گرد بساط

چو دانی

خسروان گر درست عالمی رزق بند برزنی کلک پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ زین می خوری گردهی ملک زان می خوری وگردهی کلک زین می ابوبکری شوی گردهی
زان می بوالحکم و بسبب نحوست شامت کوف و برلوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که کلک با اول مفتوح ثبانی زده مکسور نام بوم نوده ششم خزینه نارسیده را گویند و ان را
کالک و سنجد نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم گاومیش جوانرا خوانند و با اول
مفتوح ثبانی زده بعل بود یکی از اطبای نظم نموده ؎ کسی را که درد ابد آید دست کلک علاجش کنند ای
تند همین ذلک و با اول مضموم ثبانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بر برو بید وازان شانه بر آورده
بر سنیدو شال و کنبک و تکیه و نمد و امثال ان بیافند و انرا کرک و برشم و کلفه نیز نامند و با اول
و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول نوح و کاج را گویند و تبازی احول نامند مولوی معنوی
فرماید ؎ مهتاب برآمد کلک از گور برآمد در ریگ سیه جرده شقنقور برآمد شمس فخری راست
مطیع حکم شهنشه کسی تواند بود که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک دوم روده خشکم باشد ضیاء نخشبی
نظم نموده ؎ باواز نفخ حقد باد حسد دشمن شاه مبتلای کلک سیوم انگشت کهین باشد
دانرا تبازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک کلیچ کلک است نام
که سوا بخوانند تبازی لشش نام و با اول مکسور سه معنی دارد اول هرزه باشد عموماً مولوی معنوی فرماید
؎ نه هر کلک شکر دارد نه هر زیر زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد حکیم ازرقی گفته ؎ در شجاعت
در سخاوت خلق را حاجی نبود نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذوالیزن دوم قلمدان خوانند
خصوصاً حکیم انوری بقید نظم اورده ؎ کلکت چه قابلیست که صاحب قران نطق یعنی که نقش
ناطقه در حبس الکن است دوم منقل دانرا گویند حکیم سنای نظم نموده ؎ ان کرا تر کشته
بادم سرد است حقا که اکرم کند کلک اسیرش هم او فرماید ؎ چون نالی نموده اسیر هی
از شکوه کاجرای او گرفته همه زنگ لاله زار سیوم صمغی است سوز نهایت تلخی که از درخت حاصل شود
دانرا جهودانه گویند حکیم سوزنی گفته ؎ حالسانت کلک و لوز طیبی از قیاس رطب نبات کلک
کلکل با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گردن گاه گاه نمودن دوم بحیدن
براز نامکمن و دو رغری سینه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکیه با اول مضموم

بتای زده وکاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی محمل را گویند و لاجه فصحای ایران مشهور است
کلل بالاول و ثانی مفتوح پر پر را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور
در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود میزنند برای زیبایی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ع سلطان شرق و غرب چو خورشید پیش رو کلو از کله حجاب کند گاه از کلل کلنک
بالاول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خربزه را گویند کلمرغ بالاول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس باشد که بر
سر آن پر میباشد امیر خسرو فرماید ع بیضه کلمرغ بر بر همای از نسب خویش بود بچه زای کلن بالاول
مضموم بثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غدد و غوده و با گره
نیز گویند نور بهای جامی راست ع سخن سنج روح است و گر سخن نبود بغل و نقش خر از نغمه کلمن
چه رسد و در عرف پنبه بر زده بود که برای رستن آنرا گرد ساخته باشند کلنه بالاول و ثانی مضموم
کلیچه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری بالاول و ثانی مکسور بنون زده مفتوح
و جیم مفتوح و رای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه و در نهایت
شیرینی و پوست و در غایت نازکی و تراکت بود گویند خوشه از آن پنج من شش من شمکی است کلند
بالاول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری مر ملکانه که بدان زمین کلنند نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ع اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکند باد مرا هر دو دیده کلند هم او گوید ع ذوق
سرمست را هرگز نداند عاقلی حاصل دل بیهوس هرگز نداند هوشمند خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین
میکند فرهاد هم از بهر او بر کوه می کوبید کلند بلبنگ دوم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان نیز خوانند هم او
فرماید ع همان یار در آید در دولت بگشاید که هم با آن یار کلند است شما هیچو کلند سیوم چوبی
کنده و ناتراشیده بود عموما مولوی معنوی بنظم آورده ع بلبید آنرا بیاموزد باب تاک افزودن
کلیدی بیاموزد کلند آنرا فراهیدن و چوبی که در قلاده سگ ببندند خصوص و آنرا انبازی کو
نامند مسعود سعد سلمان گفته ع از هر چه بگفته اند بندی دارم از هر چه شنیده ام گزندی دارم بر گردن
یکجا کلندی دارم بر پای گهی چو پیل بندی دارم کلندر و کلندره بالاول و ثانی مفتوح چوب کنده و نا
تراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز خوانند و گاهی از اندر پس در اندازند تا در گشوده شود گاهی
آنرا سوراخ کرده پای مجرم گناهکار آنرا اندر آن نهند محکم سازند بهاء الدین جامی نظم نموده ع برگردن می نیف

بیفتی

به پای دشمنت بکت کند دوشاخی و محنت کلندری و مردم ناهموار را ناتراشیده لک و یک را
به مشابهت آن چوب کشند و کلندر و کلندره خوانند چنانکه گفت باشد و کیک کلندره
که شب و روز خواجه مار از گرد دار خشنودی و بمرور ایام و تغیر السنه طول تقریب این را قلند نیز نامند
کلنده با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که در دیو آسیا بعنوان لایی نصب کنند که چون آسیا بگردش در
آید سر چوب حرکت کند و دانه تندی در آسیا برود و آن را کلک و کلکله نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید گر نمیگویم و دلش نمیگویم کول چون کنده سر لب دولبم بکلک مزنم کلندو با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن با اول و ثانی مفتوح به معنی کندن آمده کلندک
با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف به معنی تخسب کلنده است که مرقوم شد کلنگ با اول
مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد کلنه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس
محله و بازار را گویند و حکیم سنائی فرماید کاف خلق همه بس ز حسرت سجده برند حور با روح
که باشد که کلو شهر بود مولوی معنوی نظم نموده ابر و کلو کرد مرا اندک دلو هر که از این دو را است
از دست زحی و دوست کلو کلو بنده با اول و ثانی مضموم و دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشد
دوم بکاف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و ثالث فوقانی مفتوح طعام را گویند و تبازی از زمین
باب ادوم را البواسیطن نامند کلنسک با اول و ثانی مضموم به معنی کنزنک است که در فصل کاف از
باب دال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار بر سینه کنند و آن را
مردم عام کلته خوانند حکیم سوزنی فرموده صوفی شدی بصوف سیه شد لباس تو چون
صوفیان کلوته بنه عقیق رنگ شیخ اوحدی فرماید بر نهی بسر از کلوته بسر ول بی اسم و زنی ارز
کلوج با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیجه بزرگ اخباخه حیدر کلوخ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیجه بزد و با
واو مجهول بدل و عوض باشد دوم خایندن و خاویدن باشد چیزی که در هنگام خاییدن صدای
برآید مانند فندق و نبات و خشک و کلوچیدن مصدر دلست کلوخ نوعی از امرود است کلوخ انداز
کلوخ انداز با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها سنگ باشد که در کنگره قلعها سازند که
چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او اندازند و آن را خاک
انداز نیز خوانند شرف شفروه گوید ای جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک

با کلوخ انداز جود شهٔ مهر کامل بود: و نبیرهٔ فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف
می را ویران سازند و بشکنند بنداز رازی گفته ـ ساقیا مرغ طرب در صدد پرواز است: زانکه
شعبان همه دانند که سنگ انداز است کلور و کلوزه با اول و ثانی مفتوح و واو معروف و رای منقوطه
غوره بنبه را گویند که نشکفته باشد و آنرا از غوزه نیز نامند کلوس با اول مضموم و واو معروف سین
موقوف اسپی را نامند که چشم درو هی و بوران اسفید باشد و آنرا اشوم و بدین دانند شاعر
گفته ـ از آب جست و چرون تنگ زان و بدیع: زان سکندری و خوزد شبکور: دکاهل و گمراه
کلوس و کج جست پیت آدم گز: ز عقرب در خیل سفید دکاه سیاه: کلوک با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول شطاح و سبچیار را گویند و آنرا کبک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ـ منم کلوک خراف از کبک
خشک سینور: چرا فراده قلادش در رنده عالم سوز: هم او گوید ـ با نفع و با ضرر دو کلوکم خرف قار:
رو کرده نفع نافع برده رضا ضرر کلوند با اول مفتوح بثانی زده واو مکسور نوعی از خیار است که باریک
و دراز شود و آنرا خشک نیز خوانند بسحق الطعمه راست ـ میل کلوند که دارد که مبارک شش: دست تحت
فروز افتاد ز عتبش یکبار کلوند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام کوهی است کله با اول و ثانی مفتوح
دا خفا ما پنج دارد اول رخساره گویند امیر خسرو فرماید ـ خنده که بنیم در نظر بنده نمود: صد دل
برد و چاه کله افکنده نمود: بنمود مقنع زنکی چه بکماه: دو چه زنکی مه او که خنده نمود: هم او فرماید ـ
چون خنده در آن بعت دلخواه افتد: چه در کلوا افتد و فراره ز فقند: بیک عکس مه الکه فتند طرفه فتند طرفه افتاده ست:
دو چه که از یکی ماه افتد: دوم نام شهریست که در جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ـ
چنین هر یکی همچو شیر یله: گزین کرد و شد تا بشهر کله: سیوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند
کله گویند چهارم خریکانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم به معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور
هم نام شهریست چنانچه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن
مبیغ مایه گاه بر زبان اهل کله یا می بر آید و گاه بلغت اهل کله نور منیر ند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یاء
معروف سه معنی دارد اول مرد روستای و دهی را گویند حکیم سنائی فرماید ـ چون تو حیم و چو من سیمن
بنیست: شهری و کلی تو ئی و ما بتیم: دوم دف و آنرا غرباله نیز نامند او ستاد فرخی بنظم آورده
ـ من و این ساده دلی بیهوده گوئی: پای میکوفت چو بر ناد کلی: سیوم قسمی از ماهی ریزه بود

کموتی

که مقوی شهوت باشد وانرا بتازی سمک رمراض خوانند کلیباس بااول مکسور بثانی نوه
دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بربام راست کنند وانرا بتازی کرباس
خوانند کلیباده بااول مفتوح کالیوه ست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ای طوطی عیسی
نفس ای بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاوه کن زین نغمهای جان فزا کلیج بااول مفتوح وثانی مکسور
ویاء معروف دو معنی دارد اول محب وجود ستای را خوانند دوم جرک وریم بود وبااول مضموم
بمعنی کلوخ است که مرقوم شد ابو العلا گنجه گفته کریمی که بر سفره عام دارد کلیج از مه فلک وز کواکب کلیجه
وبااول وثانی مکسور ویاء مجهول انسان را گویند که در هر دو پای لنگی باشد استاد عسجدی فرماید
بس رخش توسن خنگ فلک لیک سکسک بود بان کلیج کلیجه بااول مفتوح وثانی مکسور و
یاء معروف کلید چوبی را گویند و بااول مضموم وثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است حکیم
سنای فرماید نشتر حق زین جهان بر بنهد سگ بود گر کلیجه بگیرد دوم چراغ را گویند حکیم انوری
نظم نموده شب است وهمه راه تاریک وچاه کلیجه میفکن که ترسم بماه سیوم جامه سوزنی باشد و
انرا جبه نیز گویند حکیم سوزنی فرموده من ترا ابریشم وزیبا ست کهن هین کلیجه مانده من
کلیز بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف زنبور باشد اورده اند که چون کلیزی بر موشی مرده
نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان هلاک شود یوسف طبیبی گفته انرا که گزد کلیز اگر سر بر
رهی باید که رزوزی دو وست از بهر بهی سوس سکنجبین دهی ولب ازال بر موضع رحم
در دو سر که نه نهی کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت جزیره گفته ان میوه که در
حلاوتش شیت بدل یارب نرسد بهیچ نوعیش خلل هر دانه از ان تخم کلیز عسل است یک
از ان شود کندوهای عسل کلیزه بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف سبوی اب باشد
ملک عزاله فرماید چو گرد ان کلیزه بیر از اب جوی بیاب کلیزه فرو شست روی کلیک
بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف تخم گل بود و بااول مکسور دو معنی دارد اول انگشت
کهین را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کار زنا باشد وانرا بتازی احول
خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید کی قند بر قدر تو دیدار ما چشم کلنک کی رسد در مدح
تو رفتار ماهای قصیر کلیکان بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف گل کنده باشد وان

کیاهی است در غایت بدبوی وانرا کمانیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت کمام قوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی کلیلواج بااول و ثانی مکسور و بیای مجهول غلیواج باشد وانرا غلیواز نیز خوانند
فصل کاف عجمی مفتوح بااول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر که نشاسته و تخم مرغ باندازند
بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند در نهایت لذت باشد بسحق اطعمه راست بیت خوش
نویسان وظایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج کلگونه با هر دو کاف
عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند وانرا لغونه والکونه وبلغونه وکلغونه وگلگونه نیز خوانند
کلاله بااول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید بیت هر سال رنگ عارض بوی
کلالهات بیچاره لاله را دل و بازار بشکند رفیع الدین لنبانی گفته بیت گر از کلاله مشکین خم بیفشانی
هزار جان و دل بیخبر فرو ریزد دوم پیراهن بود هم رفیع الدین نظم نموده بیت اگر کلاله او از حریر گل
وورند شود ز تار کی از زده توده شمش کلاک بااول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان
سیده بود که بمقدار برگ بوا سازند چون انرا در میان روغن بریان کنند بادی در ان افتد
و لوسته شود بعد از ان انرا در میان شیره انگور در کشد بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی فرموده
رخ احباب تو طراوت چو گل خوش و شیرین تر از کلاک و کلاج دوم بمعنی افتادن آمده
و کلانیدن مصدر انست بمعنی افتانیدن بود زراتشت بهرام گفته بیت سحر که باد برگ کلانست
نو روان فغان بلبلان است کلاه بااول سیاه را گویند و هر چیز که سودای بان باشد
انرا کلاه میتوان گفت و در لغت بارشاد هدایت پناه شیخ زین الدین علاء وجه
بنظر رسیده اول انکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد شیخ موی الیه از اصحاب
حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا بود چون شهادت ان حضرت
می شنود سیاه پوش میشود و بعد از و فرزندان او به همین ملابس ملبس میشوند تا زمان
مشیخت پناه زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان ایشان
سیاه می پوشیدند ثانیا انکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر امده اند شخصی
در ان عصر از اکمل اولیا بوده بجهت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته می فرستند شیخ
انرا مبارک و میمون میگیرند تا در حیات بودند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مریدان

ان زمان

ایشان نیز سیاه می پوشیدند میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفتند که تا من بصحبت شیخ
زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستیم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را
نشناختم کلبام و کلبانگ بالاول مضموم آواز بلندی باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران و
امثال ایشان هنگام نواختن کوس نقاره و شلنگ زدن و خراف بکشند حکیم خاقانی میفرماید ~
ساغر کلفام خواه کز دهن کوس ※ نغمه کلفام وقت بام برآید ※ هم فرموده ~ کلبام زند کوشت کلفام
زند کاست ※ کاس بکلام زرد خمار بصبح اندر ※ امیر خسرو بنظم نموده ~ بلبل سرمست در کلبانگ
خوش میکوفت ※ پای ناگهانش دیده نرگس زیر پای شد ※ خواجه حافظ شیرازی فرماید ~ دست
بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ※ که در چمن همه کلبانگ عاشقانه تست کلیت بالاول مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح گشتی و چهار نبرد را گویند و معرب آن جلیب است کلبایگان بالاول مضموم
بثانی زده و یای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است امیر معزی گوید ~
تا بخت جاودان بتو داداست فرد جاه ※ کلبایگان بهشت کند فرد جاه تو کل پارسی کلی باشد
بغایت سرخ و خوش رنگ دانرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
گفته ~ زن یار ساچون گل پارسی بیرون اوفتاده زپرده سرا کلیاده کلهای را گویند
که بوته داشته باشد نه درخت مثل گل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ~
تو گویی زان بتان در دست ساده ※ دمید از خاک گلهای پیاده کلزار دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام لحنی است از موسیقی زرالت بهرام گفته این هر دو معنی را نظم نموده ~ ما خروش عاشق
بلبلان در صحن گلزار بوقت صبحدم بر صحن گلزار از گل زریون بالاول مضموم بثانی زده فراء منقوطه
برازده دو معنی دارد اول نام شهریست که بر آن طرف شهر چاج واقع است حکیم فردوسی
فرماید ~ سپهدار ایرانشکر و گنج تاج ※ گل زریون زان سوی شهر چاج ※ هم او راست ~ از آن
پس که تهنال ترک ختن ※ بگل زریون برشد انجمن ※ دوم نام رود خانه ایست که این شهر
بنام آن رود خانه موسوم گشته حکیم فردوسی فرماید ~ بدی نام آن رود و گل زریون
که بر دو رسپاهان جو دریای خون ※ کلست بالاول وثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود
وانرا خرست در زرت نیز گویند در بازی ظاطح خوانند کلتو بالاول مضموم وثانی مکسور

کلستان باشد کلشه و کلشت باول مضموم نام معشوق و زهره است مولوی
معنوی فرماید عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد و زهره بکل ساه من و به
بر امین امین حکیم سوزنی راست هوش مجلس همیون تو هر کس که بود شود لال و بود
همچو کلشاه و رشته و باول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه اش باین اسم
وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک دیگر چیزی نبود که او متصر
ف و متملک آن گردد او را باین نام خواندند و گروهی از عجم گویند که آدم علی نبینا
علیه السلام کیومرث است چون او و جفت او که پارسیان بلده خوانند و
عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز
گفته اند که چون کی تخت بر گل که کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را
باین نام نامیدند و علم عند الله کلشهر نام دختر بهرام دیبه است کلغو باول مضموم
بنانی زده پشم نرمی باشد که از زیر موی بز بر آرند و انرا کرک و کلک نیز
خوانند نزاری قهستانی نظم نموده نه از پشم بافان این روزگارم که کلغو
بدانند باره از بر پشم و باول مکسور کلکار را گویند کلغنده و کلغوزه با اول مضموم بنانی
زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول و بعین مضموم در لغت ثانی
پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و انرا باغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو
محب مانده نظم نموده در میان شان بحب مانده من همچو در پنبه دانه کلغنده
کلغونه و گلگونه باول مضموم سرخی را گویند که بو انطه زنان بر رخساره
بمالند حکیم خاقانی نیز نموده همچو عاریت گوی اصلی ندارم از حیائی همچو
کلغونه لقای هم ندارد گوهرم هم او فرماید مغربی دل بزیک جهان کان نه
نازکیست کلگونه چگونه کند زال را جوان کلغنجه باول مضموم بنانی زده و غین
مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغچ است که مرقوم شد کلغشنک
باول مضموم بنانی زده و غای مفتوح بهای زده و شین منقوطه مفتوح الی با
که در فرو ریختن از بلندی یخ بسته شود مثل آنکه ناودان چون فرو ریزد یخ بندد و انرا

دیگر انه

دیگرانه نیز گویند قرالاولی گفته ع از گلشن تنگ گشته از فردان ای شکفت همچنان
چون شکسته سمن نکون او گشته کلک با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول سنجی باشد که از رودی طوع و سرزنش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید ع گر بس
گل کشتم گلک تنگ تو شود برمن کلک مزن که نبد کشتم از گلک دوم نوعی از صمغ است
که رنگ ان سرخی گراید و از بوته جاری که ابر آخود انه گویند حاصل شود وان صمغ را
کوزه نیز خوانند گل کوفی با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند وان خیابان بود
که مقدم بر جمیع گلها گلرزدی بشکفد مردم بباغها رفته جشن کنند بسیار خشیده و در حوض
خانها و جویها اب بر برند مولوی معنوی راست ع خداییگان جمال و خلاصه خوبی بباغ
عقل در آمد برسم گل کوفی گل کوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ع کنون خالی نباید
کوزه از می چون گل کوزه برا نسیم شد ارچه برخ نگرد گوزه از نسیم هم او گوید ع در گل کوزه نگر
گویا در او رکوزه کرد با سمن ان دید بهر خنده دندان کرد باز گل گجه با اول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح وانخفاد ناداب و رسوی را گویند که در مولود اطفال از ولادت
عقیقه و گاهواره بطریق سنت و عرق ارند خواجه عمید لومکی در تهنیت ولادت یکی از فرزندان
ملوک گفته ع با جر کلاه صنعش رسم گل گجه از عکس بنه سقف مینم نموده اند گل گل با
هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار نارنجی شود بمثابه نترنش باشد که چون سوزن
دران بخلانند بگذارند و بعد از زمانی سوزن گداخته گردد و با هر دو کاف مضموم وارد بیت
که انرا انبار نی مقل گویند و در دواها بکار برند گل گندم با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بسیج کنایه است که در نظر خیابان مینماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم خسبند و انرا کوزه نیز گویند گل گنبد
با اول مضموم بثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و انرا گل لگان هکلان
نیز گویند و شرح ان در ذیل لگان مرقوم خواهد شد گلنده با اول مضموم بثانی مفتوح زن بدفعل و بد
کردار را گویند مسعود سعد سلمان راست ع با جسید اندر مست با یکی فحبه گلنده گشت گلنگبین با
اول مضموم ولام مفتوح بنون زده نرسی باشد ما گلقند جه گل را با قند ممزوج میسازند و در گلنگبین که گل را
بانگبین ابو منصور عمار دین محمد الجرزی گفته ع کر بکناره دعلیه کسی نام او برد اب زنگین ناب شود

کل کلکلبنیس کلمر بااول وثانی زده میم مفتوح دو معنی دارد اول نام کلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید
سست و درست شد از غنچه زمین بر پیکان هر یکی کوی شود بیت کسمر با گل هم او فرماید ؛ از آن
گل برگ دل دلبر روان هم زیر بن لاله رشته تار غوان هم ؛ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ؛
گشت زغنابان بود در زیر بید و روی گل ؛ بوستان شیر مردان برگ بید گلمر است ؛ و برگ بید انوعی از
پیکان باشد کلوز بااول مفتوح وثانی مضموم واو معروف و زای منقوط صنوبره باشد وانرا جلغوز نیز نامند
و در بعضی از فرهنگها نوشته که جلغوزه بود و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی باشد که انرا کوک نامند اما
ازین دو قول آخر صحیح است کله بااول مفتوح وثانی مشدد و مخفف معروفست و بااول مضموم
وثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ؛ رخسارش و کله مشکین
کله چون آفتاب سنبله ؛ این مرغ جهان را طلبه وان در دلها را دوا ؛ بر کن صابن راست ؛ سر گشته در
هوای تو چون بیدلان صبا ؛ شگفته بر عذار تو عاشقان کله ؛ دوم غوزه پنبه بود وانرا کوزغه نیز نامند و بتانی
مشدد آسمان کبر را خوانند حکیم خاقانی فرماید ؛ صبح دم چون کله بندد آه دود اسای من چون شفق در
خون نشیند چشم جو سپ سیمای من ؛ کلیمه بااول مکسور وثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم
دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده بفتد سیوم راه بود که میان دو کوه واقع شده باشد وانرا
درغاله نیز خوانند کله دو بااول وثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر زرقی فرموده ؛ سرفه کر باشد
از کله دو دست ؛ حق شفا میدهد مکن کله دو دست ؛ کلمر کوسه بااول مضموم وثانی مفتوح و اخفاها بید مشک
گویند وانرا مهر امیجه خوانند کلیجه بااول مضموم وثانی مکسور و یاء معروف حسین کلو باشد وانرا جگک جلک
نیز گویند و بتازی قواق خوانند کلوگر کلکادر را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؛ زمانه همت بلند
سری تو معمار جو آفتاب قیمه و صد کر بکرد بر فرو ر کلیون بااول مفتوح بثانی زده و یاء تحتانی و واو معروف
نوعی از عشق مه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هفت رنگ توان دید وانرا الکلیون و بوقلمون
نیز گویند فصل میم بل بااول مضموم امرود نوعی از امرود بزرگ و سبزه باشد نیز خوانند و در عربی شتر اسرا
گویند حکیم سنایی فرماید ؛ پیش درگاه او ز اهل هوش بل سوار است گل بپا بوده ولس و بااول
مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ؛ رنش بخشش چنان دراز است کوی که بل دم
کرار است و بااول مفتوح در غزلی رسیده دا بوده مافته را گویند بلاخ بااول مفتوح نام جزیره ایست

ازاجزای بد

از جرابر باد که بملاحظه اشتهار دارد شیخ سعدی فرماید ﴿ زتاج ملک زاده در ملاح شبی لعل افتاد در سنگ
لاخ ملازه بالاول مضموم و زای منقوطه گوشت پاره و شبیه بزبان کوچک که از بنهای کام لونجته باشد
ملخ بالاول مکسور ثانی زده و جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند ملخیدن بالاول
مکسور و نون زده بمعنی برکشیدن باشد ملک بالضم اول و سکون ثانی لوبیا بود حکیم سوزنی فرموده
در قصه‌ها این عزاده جمله بروند هر چه باقی شکر این خوان روند کرد الفتی ای نظام الملک هم نداری قفا و
مکن ملک شیخ فرید عطار فرماید ﴿ بهشتی ملک هر کان شکم را جوی انگاشتن ملک و خشم را ملر با
اول سعید بود که بیرون ناخن افتد ملنک بالاول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه
و بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ﴿ صفات نفی بر نور دمی و جان لسته نقاب
صفات ظلمت نور یکسان نمود عود ملنک مولانا کاتبی فرموده ﴿ مثال کاتبی از سنگ وادی
فقر ملنک وار بیابان بر این طریق ملنک مسابر عذر که ره دور مرکبم لنگ است کسم که عذر لنگ
نیاید زر سروان ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و واو مجهول نام ولایتی است که بر لب دریا واقعست
قریب بملک بیجانگر که از عمده‌های شهر دکن است گویند ملیبار ولو طبیعت اند چنانکه
یک زن ده شوهر و بیشتر شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ﴿ به ز انها زهی بود کعبه چون
خرابات است در او زینت او مکه چون ملیبار است فصل نون ملنگ بالاول مفتوح ثانی زده دو
معنی دارد دار به سیلست بود ادراک فهم باشد ملم بالاول مفتوح ثانی زده خون و زنبار را
گویند حکیم سوزنی فرماید ﴿ مجلس آن ناخوشتر دم قهر تو داری بسوی مجلس خوش نشست از
نواهی و روی ملنگ بالاول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و صدا در یا باشد وانرا انانسک نیز خوانند
فصل واو ملول بالاول مکسور ثانی زده شکوفه را عموماً و شکوفه انگور را خوانند خصوصاً و انرا
شباری جراحت خوانند و بالاول مکسور نیز خوانند ملغوبه بالاول مضموم بمعنی کلغونه است
که مرقوم شد ملیح بالاول و ثانی مفتوح و بالاول مکسور ثانی زده نام جانوریست شبیه
به تیهو و جایکه باشد در پنج یک شم دیوونه نیز گویند و بنازی نامند امیر خسرو فرماید ﴿ بچه نیست
مرغ هیچ گونه ظرز از ملیح و تیهو و ربع حرزه مولانا مطهر در هجو است خود بنظر آورده ﴿
جوزه را ماند که جوزه بود در ته زنبیل و ملیح را ماند آنجا زاد ملوله بالاول مفتوح و واو مفتوح غوغا و شور باشد

و نالکی را خوانند دل بالاول مفتوح و نون زده
وانرا انباری

ودر عربی ویلا گفتن بود وله بالاول مفتوح و اخفاء ها خشم و دله خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق
زار و مرحوم است ودر غزنی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود ولیس بالاول و ثانی مکسور و یاء معروف نام
جوشنیست بود دانرا بیرون نیز نامند فصل ها هل بالاول مضموم گرداغوش باشد مولوی معنوی
فرماید ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر چون نرگس خورشید را در کش بها هل ای شهسوار
هیل بالی و ها اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی و نگذارند هم مولوی معنوی فرماید در کشش
قدح سودا ربل تا نشوی رسوا بربند دو چشم سر تا چشم نهانی بینی و دوم سهیل را نامند و آن را
تبای قافله خوانند هلاشم بالاول و شین منقوطه مفتوح جزیی جزیی ریوه و بذور بشت را گویند
والهاشم بالاول و شین منقوط مضموم نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده من مرحبه کونه باشم بکار کی
بیا باشم تا خر کی نویسم تا شعر کی تراشم خطه بخت نیکو خطی ازین میانه شعری نه نیک عالی
شوی و اهلاشم هلاکوش یعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند ناصر خسرو فرماید
هلاکوک چو باش در زن بهوش اند تو بیهوش را در بلا نوش کن هلاهل و هیل هیل بالاول
مفتوح و ها مکسور زهری باشد که هیچ تریاق باد مقاومت نتواند نمود بوریهای جامی راست
حنظل شود تلخی ببلبل شود بطبع و ندان جو بر طبرزد و شکر نهاده هلا هلا با ها مرود مفتوح بمعنی
سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده زبان جانی و مالی توان تحمل کرد ولی سماتت اعدا
هلا هلا نبود هلا هلا سخن خامه ست معذورم که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود هلهنک
بالاول و ثانی زده و تاء فوقانی برف را گویند هلک بالاول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده جرم ها
باشد که مانند کعبه برازوی بازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بر سنگ کرده جانب قلعه
خصم اندازند خواجه عمید تولکی گفته چون هلکی شدم نقش لبت منجنیق تن سنگ غراده
اجل آن شکند از بر و ملک هلندوز بالاول و ثانی مفتوح نون زده و دال مضموم و واو معروف
و نون مفتوح و زاء منقوطه نام گیاهیست که در دواها بکار برند هلهند بالاول و ثانی مفتوح
بنون زده کاهل و انی کار را گویند مولوی معنوی فرماید چو او ماه شما ابر چرا اینکه چو او
جست طریقیست شما چون بلند بید هلیو بالاول مفتوح سفنا لور و برا گویند هلهال بالاول مفتوح
و ثانی زده غربال را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح و واو معروف و زاء منقوطه مضموم بنون

زرو بقعا شدها باشد اطراف کنایه نعش باشد هلیک بفتح اول وکسر ثانی و یاء مجهول زرد آلو بود
از کتاب زند نوشته هلیو بااول مفتوح وثانی مکسور سپید باشد هلیوی بااول وثانی مکسور و یاء
مجهول واو کرده بازی بود وانرا هلبود و هولک نیز نامند فصل یای یل چهار معنی دارد اول پهلوان
دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ببرو زنبرد ان یل ارجمند * به تیغ و بگرز و بخنجر کمند یلان
را سر و سینه و پا و دست * ببرید و درید و شکست و ببست * یلانرا دوم به معنی اول یله باشد یعنی
رها کرده و مطلق العنان سیوم جری باشد که از چیزی او نجسته باشد چهارم ولی فارغ از غم وانده شده
بود یلا یلد با هر دو یاء مفتوح بمعنی بیا بیا بود یلد بااول مفتوح وثانی زده دراز ترین شبها بود در
تمام سال وان شب باشد که دران شب تحویل افتاب بود در برج جدی سال یلدا اگر فرزمین
مرز بوم است حکیم خاقانی فرماید دراز شرح و صبح و شفق بود کنون * تن را العجوی است یلدا ابر دوم
یلمه بااول مفتوح وثانی زده ومیم مفتوح قبا باشد و معرب ان یلمق است یله بااول و
ثانی مفتوح واخفاء هاء شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد
حکیم انوری فرماید کله از خود کنم که با چو منی * خدمتی چون توی چه یله کرد * حکیم فردوسی نظم
نموده بدو گفت خاقان که مارا کله * رها است کردم ستوران یله * دوم کج و کجی باشد
چنانچه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد کج کرد خسروانی گفته بر سر یله نهاد
کلاه بشمینه * بند این تو صله گر است کاین نو یله کند او ستاد * فلکی شروانی گفته دو شش
چو کرد آسمان افسر زر سر یله * ساخت زماه و اختران یاره و عقد مرسله * سیوم زن فاحشه را
نامند وانرا شاه خوار و خشنه نیز خوانند امیر خسرو فرماید کشته یلی زنی که همه مرد با یکی
همچو زمان یله از بهر می چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید دست یلان
کمان بی هیج از کف حرکت جان بری * کار چو بید کمان بیری ان نبود بجز یله * در یوسف زلیخا حکیم
فردوسی نقل نموده شد ان خواب یوسف ز دلها نیو گفتی که چون بود در روغ یله * پنجم جوان نازان
و دو در انرا گویند باب میم فصل الف آمد بااول مفتوح وثانی زده به معنی هنگام و زمان باشد
حکیم سوزنی فرموده ای دستگاه نعمه تو دم بر تر است * امد جدای امد شد دستگاه نیک
امروت امرود را گویند امهو سپند و امشاسپند و امشپند و امهو سپند بااول مفتوح وثانی زده

وشین موکل فرشته باشد و این را شروش نیز نامند زراتشت بهرام فرماید
زامشاسپندان که بگزیده‌تر نیز و نیک‌تر ایزدان پسندیده‌تر هم او گوید همه قد و بالا نخو
سپند بیاراسته همچو سرو بلند حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج امشاسپند افریده
از آن جمله سی تن را نامند که روزهای سی گانهٔ هر ماهی از ماههای شمسی بنام آن امشاسفندان
موسوم گشته و بعضی ازین دوازده اسم از اسامی الله تعالی نیز نسبت و پنج دیگر آنکه پنجه دزدیده
که خمسهٔ مسترقه باشد ازیشانست و از آنجمله امشاسفندان دوازده نفرند که ماههای دوازده
گانهٔ شمسی باسم ایشان نام نهاده شده و هر ازین دوازده امشاسفند مدبر امور مصالحی که بنام
او نهاده شده مقرر است و هم چنین تدبیر امور مصالحی که در یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله با مشاسفندیست
که آن روز بنام او موسوم گشته و این را امشاسفندان گویند که به تدبیر روزها قیام دارند کارکنان امشاسفندانی
اند که به تدبیر ماهها اقدام مینمایند پس روزی که بنام آن ماه موسوم است امشاسفندی که آن ماه بنام او نام
نهاده شده تدبیر و مصالح آن ماه بدو مقرر است خود نیز بران امری بر وارند بنابرین شرف بجهت
این روز را از دیگر بدید و جشن نمایند نیز هر کدام از امشاسفندان بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خورداد
بر آب موکل است و اردی بهشت بر آتش و امرداد بر اشجار و نباتات امشاسفندان در محافظت انچه مقرر است در ذیل نام
آن امشاسفندان مرقوم خواهد شد زراتشت بهرام پژدو گفته زامشاسفندان که بگزیده‌تر نیز و نیک
یزدان پسندیده‌تر هم او گوید همان قد و بالا همه سپند بیاراسته همچو سرو بلند فلاطون گوید که نوع از اجسام را
علوی است و آن نوریست مجرد از ماده قایم بذات مربی خود و حافظ آن نوع و او را رب النوع خوانند و متکلمین گویند
ارباب ملایکه اند و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان امیر المومنین آورده که عقل نیز و منکران را [illegible]
و میگویند که خدای واحد است و از واحد محض جز یکی صادر نشود و آن واحد که از خدا صادر شد عقل اوست که حکما
فرس او را چنین گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب یا مقر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد
و از عقل ثانی و از عقل ثالث و فلک بروج و نفس او هم چنین تا ده عقل و نه فلک پیدا شد و موالید نیز [illegible] عقل با
نفس از عقل مثل آنست که چراغ از چراغ روشن کنند و بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و این عقل عاشر که مثال شرع
جبرئیل است که هیولا عناصر ازو و اعراض و نفوس و مواد ایشان صادر شده و اشراقیین نور عقل قائم گویند شیخ
مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب بجانیة میگویند الجواهر لا [illegible] [illegible] نهاد [illegible] ترتیب مثالی [illegible]

نوع ما عقل

نوع هر عقل مغایر نوع دیگر است چنان که انواع عقل متحیر اند در شرح وی حکمة الاشراق الانوار اسباب المجرده غیر مختلفة الحقائق
و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسائط عنصریه و مرکبات و اشیاء مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن
نوع است و او است عاقل و ممیز و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوه عدیم الشعور صادر شود
و اگر این افعال از نفوس نباتی صادر شدی ما را شعور بآن افعال بودی و قصد پستان مادر و اطفال و
امتصاص شیر و غیر آن مستند برب النوع است و الوان عجیبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا
ظلال اشراقات نوریه و نسبت معنویه او است حکمای فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را امرداد و رب
آتش را اردی بهشت و رب ارض را اسفندارمذ نامند و این حدیث موافق است با حدیث و ان الملک الجبال و ملک البحار و الامطار
گویند که من خلع تعلقات بدنیه کردم رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس انه روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت
فقال انا طباعک التام و کلمه استشراقی رب النوع و فرق میان النوع آنست که نفس متعلق بیک بدن است و رب النوع بجمیع ابدان آن نوع
و نفس شامل است تمام بدن را و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع بمعنی مطلق
مثل افلاطون عبارت از این معقول است و این غیر مثل معلق است پس برین تقدیر امشاسفند
در رب النوع و ملک یک معنی باشد و حکمای هند ایشان را دیوتا گویند اهما و امیسان با اول مفتوح همای را گویند
و آنرا ابنای صره خوانند فصل با میم با اول مفتوح معنی دارد اول دستار زرتار باشد بر سر و دستار کسی مولانا
حیدر در وصف هیچ قاضی افضل گوید ◦ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ◦ عمامه زر بم کرده در هم بر سر قاضی زر غار
گفته ◦ دستار که بر سر رقیب است ◦ صدبم زده رنگ بنمانند ◦ دوم تار کتان را گویند صدر حکیم اسدی
ابیات بنظم آورده در تعریف گوینده ◦ بر سم هند گون تا گون منا بسر بجا بهانه شده انگال از بم و زیر حکیم اسدی
بنظم آورده ◦ ز بس بلبله گونه گل گرفت ◦ بم و زیر آوای بلبل گرفت ◦ سیوم نام قلعه ای است از نواحی
کرمان عماره نظم نموده ◦ عدو را ز ابر دل از روی بار غم و باد سنان او کلید فتح بم باد فصل با فوقانی نماخره
با اول فوقانی و خاء معجمه مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ گر تو نماخره کنی اندر جهان ◦
سغبه چون سین کنی به تو بر من نماخره ◦ بود بهای جامی را است ◦ ای احمق که هر که ترا دید از حریف حال درا
گرفت مزاح نماخره تمیم با هر دو تای فوقانی مضموم بهر دو میم زده غرغا و را گویند و بترکی قسطاس خوانند
و آن دم گاو کوهی است تمر با اول مکسور نام علتی است که هر گاه عمر مردم بحد سالگی رسد در چشم پدید آید
و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن خود بخود بر طرف گردد

و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را نمر خوانند و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرمارا
نامند با اول مفتوح و ثانی مضموم شهرکی است با اول و ثانی مکسور براز زده بزبان علمی اهل هند تاریکی
خوانند تملیت با اول مفتوح بثانی زده بار اندک را نامند که بربار بزرگ بر نهند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
یک لک بار نوشته اند و آنرا سعلیت نیز خوانند تموک با اول مفتوح و ثانی مکسور مضموم نام نیز باشد
شمس فخری نظم نموده ٥ سر مدح شاه بس که مرا میکند بنس نیز یافته تموک ٭ و در فرهنگ هندوشاه نوشته
اند که تموک تیری بود که چون بگوشت یا استخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندی کانه نامند
تمیشه با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و یای مجهول نام بیشه است در نواحی شهر آمل که در میان ایلیان
بسیار بیشه استهار دارد حکیم فردوسی فرماید ٥ ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ٭ نشست اندر آن نامور بیشه کرد
تمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از ریشه سنج که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگهای
بجای یای تحتانی نون مرقوم است فصل جیم جم و جمشید نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
و نام جمشید است هرجا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و حوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد
اراده حضرت سلیمان باشد و هرجا که با جام ذکر کرده شود جمشید بود عبد الواسع جبلی نظم نموده ٥
حشمت عدو را قهرمان مهرت متاع انس و جان ٭ گوی که هستند این و آن چوب کلیم و مهر جم
خواجه عمید لویکی راست ٥ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ٭ داود را ز تخت جم ارجم نموده اند
حکیم اسدی فرماید ٥ بدانش هر آنکس که شاه است ٭ فروزنده بخت جم است ٭ حکیم خاقانی گفته
جان از درون بفاقه طبع از برون بهرگ ٭ دیوار خورش هیضه و جمشید ناشتا ٭ مجد همگر نظم نموده
خدایش از انرو مسعود کرد دگر خواهد ٭ هرچه خواهد بکند چو کرد جمشید و ... حمست با اول و ثانی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن خرب
بمدینه مکرمه بود و گویند که از ظرف حمست هرچند شراب خورند مستی نکنند اگر پاره حمست در قدح
اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند حکیم اسدی بقید نظم آورده ٥
بکفت این و لفظ هر دو بادام هست ٭ به یکان همی سفت لعل حمست ٭ حکیم سوزنی فرموده ٥ نکوهر از همه
از ادکان ... نفیر رست بران قیاس که یاقوت مار دان ز حمست حاش با اول مفتوح شوخ و سست
عربده جو باشد شیخ نظامی نظم نموده ٥ ز شیرین کاری آن نقش جماش ٭ فروبسته زبان و دست نقاش

و در بعضی ... جمشید ... نظم نموده

کمال اسمعیل ..

کمال اسمعیل نظم نموده ؎ نیست باد صبا جواب نرگس جمانش چنین زرنج سپهر گشت ناتوان نرگس
و در عربی نوعی از باد باشد جحرزی با اول مضموم بثانی زده بازاری و بی قید ابد اصل را گویند جحند
با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند که اکثر در شأن اسب گفته می شود و قسمی
هارون است و آنرا ازکان و ارکهان و ارکهن و ارمان و ازهن نیز گویند جحیهلو با اول مفتوح
بثانی زده و های مفتوح و لام مضموم واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنک نیز خوانند
فصل جیم عجمی با خا جخشم با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرام و امر از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید
نهاده خدایست در تو خرد چو در نار و نور و چو در سنگ سیم که از دین و دانش بجز بایدت سوی
معدن دین و دانش بجخشم ؎ جخمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم آورده ؎ دوم بخت کرم دارد
که بجادوی و افسون بزند گره بر آتش بگمانند او هوا را ؎ دوم ساخته و آراسته را خوانند اوستاد عنصری
بنظم آورده ؎ زرگ گر اگر بوی نه به تیر زرگ ؎ مناقش اگر تو مومنی و کار دین بو جخم است ؎ سیوم بمعنی اندوخته
و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان و مال جهان سر بسر جخمیده تست ؎ بشهریاری
و پیروزی جخمیده بهر چهارم معنی را گویند ابوالحسن شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک
نیست ؎ در شعر تو چه حکمت چه لذت و چه جخم ؎ پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جخم گفتش
کو جخم چه جخم ؎ برمش بر بیش سهوا است جخم ؎ مثلش شتاب و رنج ؎ شاهی ز نسل ابوالبشر ؎ ششم به معنی
خوردن آمده حکیم فردوسی بقید نظم آورده ؎ بشمادانست بخوردن سر برید بکه هفته ؎ اندر جخمید و جرید
هفتم برتابت مرزبان و دار المرزبان جخشم را گویند حکیم سنائی بنظم آورده ؎ عالم دیگر است عالم
شان بینت فرقی ز نور تا جخشمان ؎ هشتم سینه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ سپهبد اران
نور انر اشهی شایسته بذ بهمت که پیش او بنالش نهاده دستها بر جخشم ؎ نهم به معنی خم آمده و هم
جخری باشد که از نی بوریا بیافند و غله را در میانش انداخته بر تعف نشنه تا پاک شود و آنرا جخ و غله بر
افشان نیز خوانند و بهندی سوپ گویند ؎ جخ با اول مضموم سه معنی دارد اول لاف زدن و افتخار کردن باشد
شاه داعی شیرازی راست ؎ در همه جا چون تخلص رسید خامه داعی هم داعی کشید ز آنکه فنا نام
مرا کرده کم ؎ گفت ز نام و لقب خود مجم ؎ دوم حیوانی را نامند عمر خیام منظوم ساخته ؎ ای رفته باز
آمده جخ گشته ؎ نامت ز میان مردمان گم گشته ؎ ناخن همه جمع آمده و سم گشته ؎ ریش از پس

سرآمده دوم کشنه سیوم بلوغ انگور باشد که شیرۀ آنرا کوفته بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم
سر مار را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشند
که در هند چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز خوانند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه
ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا ابر غمه نیز خوانند و در بارش جلیک گویند جاجم با اول
مضموم بثانی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ بدرگاه قصر رفیعت نهاده ٭ ملوک
جهان از تفاخر جاجم جمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل
لغت جم مرقوم شده دوم پیاله شراب باشد و آنرا جمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم
نموده ٭ همچو بلبل لحن دستانها زند ٭ چون لبالب شد جمان از بلبله جمانچی با اول مفتوح و نون
موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا بر شراب کنند جمانه با اول
و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ تا بیک گل چون توئی ساقی بل هم بنو
باش جان جمانه بده بر چمن جان الجسم هم او فرماید ٭ داد عمر از جمانه بستانیم جان قوام
از جمانه بستانیم ٭ و با اول مضموم حیوان را گویند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده ٭
چه لافی که من یک جمانه بخوردم ٭ چه فضل است بس مر ترا بر جمانه جمالی ساقی باشد جمناک و
جمنگ با اول مفتوح کنش را گویند و آنرا جمناک و جمنک و جمناک نیز نامند جمجاج با اول مکسور
بثانی زده خمیده و سخنی را گویند استاد فرخی بقید نظم آورده ٭ زر و جمجاق کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل
فام و قامت راست ٭ منوچهری گفته ٭ انگورها بر شاخها مانند جمجانه‌ها ٭ واد بخشان چون کاخهای زنان
نشان چون زاویه جم جم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید
٭ سر برون از مستی نارد راه نکرد و کم ٭ در بادیه مردان محو است تراجمجم لو ریبهای جانی منظوم ساخته
زمستان منهزم شد باد آمد ٭ سپاه ماه فروردین بجمجم ٭ دوم آب دار شتر و شتر و گاو خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم
سنوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ٭ تا چو جمجم کنی شکسته لب بر سنگ ٭ همچو جمجم خر ٭ از مصرع اول معنی
اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سیوم نوعی از پای افزار که از جامه کهنه بافند و آنرا کیو نیز
خوانند شیخ سعدی فرماید ٭ خوش بود دل بشکنی با دلبری ٭ ماه روی مهر تابی جوهری ٭ جمجمی در پای مردانه
لطیف بر سر کس حریر کانه میرزی حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ اگر کیمخت بلغاری نباشد ٭ که در پوستیم

مین کر

من وکر کاو جحم جخجخه با هر دو جیم عجمی مضموم آوازهایی را گویند که در هنگام رفتن بر آید و آنرا شلبوی و شکاشک
و شلک نیز گویند امام فخر رازی راست شعر کرد بقال جخجخه با بو لکالس خوش سماع و سر سر سمع رضا
بصر رسید جخش با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول خشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم
نموده شعر بکرد از جخش کو زنان و دو جخش همه سحر و شوخی همه رنگ و دوش دوم رفتار خوش را خوانند
و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست شعر سر خوش جخشان چو کبک ست رفت عاشقان دل ... آتش
بکفت سیوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو
و چسلام و خشجام و جشم و جشمک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا جمباک و جمنک نیز گویند جخشه چشمه بود
اوستاد فرخی نظم نموده شعر عدو چون تیغ او بیند تپش را جان زبان آید اگر چه چشمه حیوان عدو را ز
دردهان باشد جخک با اول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و بینی و افزونی و بسیاری بود خواجه عمید لوبکی
راست شعر با بکه سخنوری بیافتم از قبول تو خود از لعون نو دست مراست این جخک جخن با اول ... را
گویند و آنرا بستان سرا نیز گویند کمال اسمعیل راست شعر ز اصل دیگر ز شاخ سایه دار شود ز دیگر
جو جدا گروشان جمن بیر لیشوغر با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف و شین منقوطه دو معنی
دارد اول اسب و استر و خر بد فعل لگدزن را گویند و معرب شموس باشد میرزا قلی میلی
در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته شعر ان استر جموش لگدزن از آن من
وان کره مصاحب با با ازان تو دوم نوعی از بازی اقران باشد جمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
معنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جامین نیز گویند مولوی معنوی در بیت بمعنی بول نظم نموده شعر چاره بود
این جهان را از جمین لیک نبود این جمین را هم معین هم مولوی معنوی در بیت بمعنی غایط گفته شعر بلبلان را
جای می زیبد جمین مر جعل را در جمین خوشتر وطن گرچه طوطی خو دار از شکر زندست داغ را خود جمین فرماید فصل
خا خم با اول مفتوح دو معنی اول معروف است دوم کر باشد و آنرا تخم نیز نامند حکیم سنائی فرماید
چون عشق بدست آمد تن گور کن و خوش زنی چون عقل ببای آمدی گور کن و خم زن حکیم سوزنی گفته شعر ای داد
گستری که زبانه شیر عدل او باز و عقاب خم زند از کبک و دراج و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد
بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و مثل آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بعید نظم نموده شعر
خم فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی

فرموده ع داغی ار بران صرصر درت • هم زنگ خطوه هم زنگ فرسنگ • خاکی مطربان صدای
خمت • هم دران پرده هم بران آهنگ مجد همگر گفته ع خمی الف تو بهر کار گاو در رخ زلی • فدلک السن
عجز و ناتوانی باد • اگر شود ز نی کوی رویت مقصود • جواب روز خم چرخ لن ترانی باد • خماخسرو نام نوا
از موسیقی گنج تبرتری بقید نظم آورده ع پرده هوش و جان ز من شیا کرش • چون بچنگ اندر خماخسرو
نواخت • خماری بااول مضموم نام شهریست از ملک خطا و ختن که منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت و کدورتی را
گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل شود فخری فرماید ع تو یار خدای همه خوبان خماری • در عشق تو هر روز
مرا تازه خماریست • خمان بااول مفتوح کمان باشد و در اصل خمان بود چون هر خانه ازان خمی دارد و در امتحان
ناامید شود بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان گفتند • خمانیدن بااول مفتوح آن باشد که چون کسی
سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگر از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دالو جانیدن گویند • خماهان
و خماهن بااول مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود
چون آب بیند ار دشوار مانند دار بنج و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن پاک بود و چون با آب
بسایند سرخ شود مانند شنجرف گویند که آن نوعی از آهن است و طبعت هر دو سرد و خشک بود و بر ورمهای
و موی و ضوای طلا کردن نافع باشد خاصه نوع ماده که در رو نیز نیز تیز است گویند که در ظرف خماهن هر چند
شراب خورند مستی نیاورد و آنرا انتیازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ع خدایگانا ما مهمان بنده
بود ستند • بنید و بیش بنقل و بنید و زود کباب • بطبع خوزم چندان شراب نوشیدند • که سر خماهن گردون
فروغ زد سیماب • حکیم خاقانی فرموده ع تیز دوره چرخ رازانهم • جز رنگ خماهی شبلی • خم خانه خم
و کده شراب خانه و میکده بود شاعر گفته ع مردان ز رهت سیل بهشتی نکنند • خود بینی و خود پرستی
نکنند آنجا که مجردان حق می نوشند • خمخانه تهی کنند مستی نکنند • خم خمه با هر دو خا مفتوح سه معنی دارد
اول متکبرانه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن سیوم خوردنی بد خوردن را گویند • خمره بااول مضموم
کوچک را گویند و آنرا خمیره نیز گویند • خمک بااول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن
بود با اصول بنوعی که صدا برآید و آنرا خیک نیز گویند شیخ نظامی بنظم آورده ع در آمد بشورش دم
گاو دم بچنگ زدن طاس رو بینه خم • خمینه بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زان
بندی باشد وقت • فصل دال مهمله • بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم فربه بود

بحکیم خاقانی

حکیم خاقانی فرماید جوزی در کوفه بکوزی زعجم دم همی داد حدیثی محبت
گفتم ای خورده دم او نخوری که چو حریفی تو ببوی ز رزتست اثیر الدین اخسیکتی فرماید
دم براوند مرا دام طراز ان حواس زانکه پرواز در اوج مکان میکردم حکیم سنائی
نظم نموده زاهدانرا از برای روزه قل هو الله و احد دام ست سیوم نخوت
و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته بمردی و گنج سپاه از تو کم هم جیبت این طمع و این باد و
دم چهارم بوی باشد و انرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیا زو
ستر بینی برای دمی بوی ازان بیار دم اهوان چنین ترسد این یمین گفته
چون ناب گرفته زلف سنبل آورده چو دادم از نقل پنجم آوازرا شود را مانند مولوی
معنوی فرماید بس کن هیچ مگو گرچه دهان بر بستنی گفت زانکه این وزن
دم قافیه هم عیارند ششم ابنار باشد که آهن گران بدان آتش افروزند حکیم
خاقانی فرموده کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ کی شود آتش
پای بند کوره و سندان دم دم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید
روز آمد و برد ختم از دم بستر را برداخته از زوال جان غالب را کنون
کر مرا زنده همی دارد شمع شاید که چو روز آمده همی دارد دم شب را هشتم
افسون بود امیر معزی فرماید کاهی ز بیم شب رنج خواندم فسون
و دم کاهی ز ترس وسوسه کردم همی دعا سیف اسفرنگی فرماید
آنکه مر خواب فتنه را همه شب بخت بیدار را دم بندد نهم دهن بود هم به
معنی وقت و زمان باشد این هر دو معنی را بجب خرباد قانی منظم آورده
هر که همچون گل کشاید دم بباد مدح او روزگار او در آن دم دامن زر میدهد دما بفتح
اول و سکون ثانی خون باشد و انرا بتازی دم خوانند از کتاب زند نوشته دها
بکسر اول رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم است دما بکسر اول به معنی هلاک بود
حکیم ناصر خسرو فرماید فرزند و بور ار طمع زهر مار گشت مار زهر بار او شدم او زهر
مار من وین طرفه ترکه روشنائی طلب کنم من زنده کیاست آن ای از دهان من

فرید الدین عطار نظم نموده ع دشمن آینه ام اگرچه بود راست * گوید روغنی ترا نظر آورد
که سر از ماه جمال کشادی ز رشک * دمار از مه منبر برآورد * دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی
بنظم آورده ع ای شاه فلک مرتبه خورشید سریر * فیلست نقار خانه کای رود گیر
آورد در شیر نامه فرزند نداران چوب * کوشش شده سنجها و خرطوم نفیر * دوم نام مند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ع بکین برخاسته چون شیر غران * برفتن تیز چون شمشیر بران * دمام
در دمید نداز نگاهی * روان گشتند چون در سیاهی * دمان با اول مفتوح بثانی سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از روی شادی و فرط غضب و شدت منوچهری فرموده ع بنزی
همچنان سالهای دراز * دمان و دمان و دمان و چراد * دمنده فریاد کننده بود زهی علوی محمودی
گفته ع دمنده اسپای ببستم آمد خروشان و ناله ارام زمین در * دوم تیز رفتن باشد
صاحب منظوم بنظم آورده ع بت در هوخت کبک اسم * مکان تیز رفتن بود *
دمان و دمان سیوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شد * دمدار با اول مضموم
لشکر برا گویند که در عقب از دو جهت محافظت آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب دست بردی
نماید ان دمدار و تیغ آنرا چندان اول خوانند او ستاد نظم نموده ع چو دیدار یکدار شیبی بپیش او بمنزل
رسیدی همه تو بتو * دمدمه با هردو دال مفتوح هر دو میم زده و یاد مختفی چهار معنی دارد اول مکر و
فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ع زین دمدمها زنان نه بپرسند * بر ما تو مخوان که کرد
مردم حکیم نزاری قهستانی گفته ع ملک قناعت مده بدست تو باز * سوی تا نماید زبون دمدمه زن
دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع دمدمه منزند بر سر بازار
عشق * بر همه سر جان میدهد کیست خریدار عشق * سیوم بمعنی آوازه بود یوسف استغنکی راست ع
اگرچه دمدمه جاه دبیری ماند * بشو نکیت بود زنده نام مردم زاده * چهارم سرکوب قلعه را نامند و
ان سنج مانندی بود که در برابر قلعهای از چوب و سنگ و گل بر آرند و بر بالای ان توپ
و ضرب زن را نهاده بجانب قلعه بیندازند * دمسته با اول مکسور بثانی زده و سین و تای مختفی
ابریشم سفیدرا گویند و منسوب ان دمشق است * دمسه با اول مضموم زده و سین مکسور

دیبای اودن

دبای معروف وجیم عجمی دماد مخفف نام جانوریست کوچک چینه که رنگ خاکستری و سفید
درهم باشد با اندک زردی وانرا در بعضی از ولایات کازرک گویند و در ماوراء النهر و ختن خوبی
خوانند و ستاری صعوه نامند بیشتر در کناره آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم
خاقانی بنظم آورده چو موسیچه همه بر سر سوا بر کشش چو دمسیچه همه دم بر زمین زن دمغازه
و دمغوزه با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح هیچ دم داستخوان میان دم را گویند مولوی
معنوی فرماید جمع گرد بر روی آن حجله بنزه گوسری بوده است ایشان دمغزه و دم گاو
با اول مضموم و ثانی مکسور اول دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ و گاو خر را بزنند مولوی معنوی
فرماید گر خری دیوانه که دم گاو بر سرش چندان بران کاید بخواد دوم تغیر بود که روز جنگ بنوازند
و آنرا کاودم نیز گویند دمکاه و دمگه با اول مفتوح و ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران
و لوله حجام و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید که در طواف آتشم که در شکاف آتشم باد آن
دل سنج از دکه آهن گرم حکیم سوزنی نظم نموده بصره خلط بدبکه ز رو بیفشان کند گرمابه
دماغ سودا دمندان با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول دوزخ را نامند زرادشت درخت
بارد و درگشت و مندان چو بنشانند رستند از دمندان دوم آتش را خوانند شهاب الدین
مهمره نظم نموده کرد چشمت خون مهره نیز زرد کرده ز لطف تو جواب دمندان سیوم نام شهریست
از توابع کرمان گویند نزدیک بان کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا در آن نفت
آورده اند که در آن بر آید و بر جوار آن میکاند مخالف گردد چون بسیار شود مردمان آنرا جمع
سازند و آن نوشادر خالص است کاف ظفر گشته زور گریبان کرمان سوی دمندان شد نادر
نشادر به بیاد ببرد دمنه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالی است که در
کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی نظم نموده دمنه از بهر شکم عاقبت
نکر بحسب لاجرم شیر بچه بر دو سرکین ببر حکیم خاقانی بنظم آورده دمنه اسد لکجا
شنود شاخ بیرنهر سنبله قوت موم داشتی فعل افوم گو مگری هم او فرماید گاه قریب دمنه
افسونگر بد لیک زو همه غضنفر شکر شکن بینید دوم نواحی باشد که برای دمکش تنور بگذارند و دمه
وای لقمه گویند که در سوراخ که در سوراخ دمنه تا بخار تنور بیرون نرود کمال اسمعیل فرماید

از ریشش خیان ببستند صاحب طبعان این زمانی زیراکه هیچکار ناید الاکه برای دمنه والی و در غزنی
سرکین جمع گشته باشد و ستگاه بمستوران دمن بااول مکسور جمع دمنه است شیخ وحدی
فرموده ع دمن زمینکان لست این خاک *** سبزه دمنه راچه داری ع بااول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار
کرد دوم آواز نرم داشته را گویند و در غزنی بااول و ثانی زده دستور سبزی که در آمدن باشد دمک با
اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مکسور و یای معروف زمین و بوم بود دمیک بااول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی
مفتوح بکاف زده نام قریه الیست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان معزالدین غوری از غزای
هندوستان معاودت نموده بموضع برسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت
یکی از شعرا درین باب نظم نموده ع شهادت ملک بحر و بر معزالدین *** کز ابتدای
جهان مثل او نیامد یک *** سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو *** فتاد در ره غزنین
بمنزل دمیک فصل راء از رم بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه باشد
حکیم خاقانی بقید نظم آورده ع چوپان میر دم سیه و محل دمه ست اقبال شه ***
گر بهرام دارد نکه مجلی که خوبان برود *** هم او گوید ع مهتران به که دشمنت نه بزم گرز در ستی
محل رم است و در غزنی بااول مفتوح و ثانی مشدد و سه معنی دارد اول خوردن
دوم بصلاح آوردن است سیوم به معنی گزیده آمده و بااول مفتوح موی نازرها
و در جمیع مکانات منجیک گفته ع رو لیش نیز برابش خیان گشته با مدند
چون کیر چو مرد عز خیه و مکان نهاده باشد و در غزنی به شدید مرد کردن خانه و صفه شکست
باشد بااول مکسور مخفف ریم است که چرک نیز گویند و در غزنی به سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر بود سیوم خاک را گویند رمارم بامر دو راء مفتوح دو معنی دارد اول مقابل
و برابر باشد حکیم ناصر خسرو بنظم نموده ع بسیار بکوه از آنچه ثانی با خار ملار کل رمارم
رمسک بااو مفتوح ثانی زده و خاک قبر را گویند رمسک بااول و ثانی مضموم بمعنی
ایستادن بود نه معنی گوناگون آمده حکیم انوری نظم نموده ع نعره سرطل دولت ***
چند انکه کنم کینه زان فتنه دمادم زان آفت رمادم رماس بااول مفتوح مصطفی باشد رمس بااول مفتوح ثانی زده اد

پیلار

بارسی مفتاح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم ازانکه دوم بر و بن را گویند وانرا بن نیز
خوانند و بتازی سربانامند و در عربی با ثای مثلثه استخوان پوسیده شدن و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود دوم بمعنی همه آمده
رمکا بفتح اول و ثانی بادبان باشد از کتاب زند مرقوم نمود رمیا با اول و ثانی مفتوح بمعنی
همه باشد از زند نوشته رمن با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا نیز خوانند حکیم نزاری گفته
منم رمیا و بابت ری رمیده ۞ که بیارم خاک پایت کحل دیده فصل زاء زم با اول مفتوح شش
معنی دارد اول نام رودخانه ایست گویند که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد
و این رود بنام شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو گفته ـ ترا فرو اندازد وایه سوی رود نیابی
اگر بر رویت ای ای نادان برای رود زم ۞ حکیم اسدی در صفت اسپ گفته ـ بجستی بیک
جستن از رود زم ۞ بگیتی بیاورد بریکدرم ۞ دوم سرما را گویند و لهذا ایام سرما را زمستان
خوانند مولوی معنوی فرماید ـ یکدمی همچو گلستان کندم ۞ دم دیگر چو زمستان کندم ۞ سیوم
باد سخت را گویند حکیم فردوسی گفته ـ ترا بسوی پیلان و شیران بدم ۞ گذرهای جیحون
براز باد زم ۞ چهارم نام چشمه ایست و بعضی بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید ـ
بطبع روی قلزم بدست چشمه زم ۞ بدل خورد فرات دیدم حور د قرب ۞ پنجم طفل باشد که در هنگام
سخن کردن آب دهنش بدر افتد و هیزم را نیز نامند ششم بمعنی فتیله و در عربی با تشدید ثانی بمعنی
چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود دوم تکبر بود سیوم بمعنی برداشتن نیز آمده چهارم
پیش رفتن را گویند زماروغ با اول مفتوح راء مضموم و واو معروف و عین مفتوح رستنی باشد
و از زمینهای عفن و ته خم برآید و آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ
باشد حکیم فردوسی گفته ـ چو بشنید رستم که آن سرفراز ۞ بدانست کامد زمانش فراز زنج
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم زاغ
باشد   با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست زمخت با اول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است دوم گرهی باشد که سخت بسته
باشند و کام مردم بخیل را گویند بسبب گرفتگی دست و آنرا زمجک نیز گویند پوربهای جامی

راست؎ تبری و گرم و کنده بد بوی بگل سیر خشک و زمحک و سرد و ترش روی چون سماق
زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که آهستگی کنند مثال میر خسرو
قصه خسرو از درون گر بغزل هرون فتد ٭ دسته پنهان کند زمزمه ندیم را ٭ دوم کلماتی باشد
که مغان در ستایش ایزد تعالی هنگام آتش پرستی و دیدن شمش و زمان خوردنی خوردن
بر زبان رانند و شرح اجمال در ذیل برسم در فصل با هزار باب را ذکر مرقوم است سیوم نام
کتابی است از مصنفات زردشت که آنرا ابر سیاه نیز گویند زمج با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس چرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن
در نفع زیاده نیست شاید که شکار بط و کلنگ آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام بود
پسندیده داشته اند و آنرا ابتازی زمج خوانند زمع با اول مفتوح ثانی مضموم و او مجهول
گل تر و خشک را گویند و این لغت اضداد است زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم واو
معروف بمعنی نفس کردن باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و یا و دال
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است
و تدبیر امور مصالحی روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه
شمسی و نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و آنرا زمیاد
نیز خوانند حکیم فردوسی منظومه ساخته؎ بروز زمیاد و مهر سفید ٭ نید سیم خلق و شمن [illegible]
فصل سین سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم نای را گویند اثیر الدین
اخسیکتی بنظم آورده؎ قول خوش آوازش ٭ با نغمه عاشق تکش ٭ هم زلف دریغ لایق
ساق و سمی در خور ٭ سیوم جایی را گویند که در زیر زمین بکنند یا در کوه چنان سازند که درون
آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان مردم مرتاضان بجهت خود و چوبانان
و گاوبانان برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید؎ همه دشت
کوه و بیابان کنام ٭ کسی را بگیتی بر دست نام ٭ بیابان سراسر همه کنده شم ٭ همه دو
گاه برکرد چشم سماخه با اول مفتوح سینه بند زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماخچه
نیز خوانند سماروخ و سماروغ با اول مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای ازین

از غین باب مرقوم شد امیر خسرو فرماید ‹ میان قلب مزعفر بر سر ٭ زجر سماروغ
بس خورد تر سمس ٭ مجرزی راست ‹ طعام ذوق دو نان مرغ حلوا ٭ غذای اولان
از سماروغ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا اسباروک نیز نامند سماری
با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ‹ ز خون خصم بدستی کجا نبرد کنی ٭ ور داخل
بسماری رو قفا بشناه ٭ ابوالفرج رونی گفته ‹ کو ندبس کوه صحرا شماری ٭ حصارش
دین و دینار احصار است سماکات و سماکاره با اول مفتوح شبو کش خماران باشد
خواجه عمید لونکی فرماید ‹ ما راز کار بار سماکار بی تو برد ٭ بیکاریم نگه کن بیکار تر مکن ٭ حکیم
سنائی فرماید ‹ از پی کسب شرف بشن بنا کوشن و لبش ٭ ماه و یدم رهی و زبره سماکار
دو دست ٭ هم او منظوم ساخته ‹ نکه اوست شده بخردان باشد ٭ کی سماکاره
دوران باشد سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از ماه شمشی و آنرا آسمان
نیز گویند با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه
نیز گویند و در عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ‹ چون مست شود
زباده حق ٭ سیمار شود دگین سمانه و بهندی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل
ولایت هندوستان است سمج و سمجه با اول مضموم بمعنی سیوم سمج است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ‹ هیچ پنهان خانه این زن را نبود ٭ سمج
دهلیز و ره بالان نبود ٭ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته ‹ درین سمج هر گز نگنجند می
بصد چاره و جهد نیرنگ رنگ ٭ هم او فرماید ‹ گر برازی نشسته ام کر مین ٭ جا نهانی
سمجه مظلم تر سمر با اول و ثانی مفتوح دست افرازی باشد مانند جاروبی مرجولاهکان نخ را
بدان تر ا با دبان بکشند و آنرا ماله و غرداس نیز خوانند در عربی بمعنی افسانه و افسانه
گفتن بود و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول افسانه گفتن دوم
میخ آهنی بر چیزی زدن باشد سکر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی شهریست
از بدخشان امیر خسرو فرموده ‹ ملک همو ست که عرشش که هر چه در وست
بنوشته نقش ملک در سر بر سکارست سمن با اول مفتوح و در ولایت ماوراء النهر

بااول مضموم وثانی مفتوح میخوانند گل سبربرگ می باشد مولانای جامی راست ؎ باد و بوی
چمن بسر و من گذار مکن ٭ بسبزه و سمن آن پای رانفگار مکن سمکار بااول مکسور وثانی با لف کشند
سومی که بابی آن حورنکه وسدیرست گویند که او از نسل سام بود و آنرا تازی اسمار خوانند
تفصیل احوال او در فصل خا از باب واو در ذیل لعت حورنکه انشاء الله تعالی مرقوم
خواهد شد شیخ نظامی بنظم آورده ؎ هست نام او ای زکشور روم ٭ زیر گور سنگ
ساز دموم سام تبلی و نام او سمار جابک حرب دست شیرین کار سمند بااول
مفتوح رنگ ست مر اسپ را که معروف ست و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی تیر مرقوم است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست
که درمیان آتش مسکون بود و بعضی گفته اند بر هیات موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ
کلاه سازند آورده اند که بوستش هرگاه که چرکین شود آنرا درمیان آتش بفگنند از چرکهای
آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی نیز برین اند که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرموده ؎
سمندر گر آتش بود بچه زای ٭ توان یافت در آتشش زیر پای ٭ کمال اسمعیل گوید ؎
فیض طبع تو اگر باد برآتش بود ٭ با سمندر یکی خانه شود نیلوفر ٭ دوم نام ولایتیست از ملک
هند که درانجا عود پیدا شود فخر گرگانی فرماید ؎ خوشا بادا که از مشرق برآمد ٭ تو گوئی از گلستانی برآمد
زحد خرد سمندر روز کافور ٭ بیارد بوی مشک و عود کافور سمنگان بااول وثانی مفتوح و کاف
عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر بادشاه انجا را رستم در حباله خویش داشت
و سهراب ازو متولد شده سمنون بااول وثانی مفتوح و بضم نون دو معنی دارد اول
حلوا باشد که از گندم بپزند و گرد و کان درست در میان آن اندازند و از پختن آن حس نیک کنند
دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض سموت بااول مفتوح وثانی مضموم و واو
معروف فتراک باشد سمت بااول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمرست که مرقوم
شد و آنرا اماله و عرواس نیز گویند دوم رنگ آب بود و ان سبز نسیب که در ریزانی که بسیار
استاده باشد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن بود و جمع آن سیماب است فصل شین منقوطه
شم بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد دوم بمعنی

بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمندن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است اثیرالدین
اخستکی گفته زغمزهٔ تو مبادم امان چو جان ابتر • اگر چو چشم بی چشم تو شمیده نیم • ابوالفرج
رونی منظوم آورده اگر شمند بود عقل خصم او نه شگفت • بلی شمیده بود عقل و دماغ سلم • دوم ناخن را
گویند او شناد عسجدی گفته بگرداند بکف شمشیر از بیم • بیفکنند از کفها شم شمشیر • ما با الله که بر دی
تهور ملتش • در معرکه با تیغ گراز دکم شیر • ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد • سوم مخفف شنوم بود
و در عربی بوی باشد حکیم سنائی فرماید از خویشتن آزاد کی زهر بلائی • شناو هر جا که باشنی زاد کی
چون یافتی از عشق شم و زبان علمی اهل بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دارد و اول بای
آوازی باشد که از جرم دوزند و آنرا بترکی چارق گویند شیخ نظامی فرموده کرا بند چون مار مردم کنند
کهی شم کشند که بر شم کشند • سیجک بعید نظم آورده صد بیت مدح گفتم چندین عذاب کز شم
بیت باری بخت شمسم فرست • دوم بمعنی نوبت و دوری آمده شمس فخری نظم نموده
با سیفهار جمله را آتش فراز • از عزیزان جمله را دوری شم • شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم مخفف شاخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد
و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بود شمار با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا
حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید عدل تو سایه ایست که خورشید از نجز • امکان منه کردن
آن نیست در شمار • دوم دوستی باشد شیخ نظامی نظم نموده ز هر آشنائی نمودم شمار • بس آشنائی
آشنائی من آموزگار • سیوم شبیه و مانند و مثل را خوانند مولوی فرماید جانهای شمار ذره منعلق
بهم زند • هر یک چو افلاک گیر با • چهارم زخم کاری بود که از ان زخم امید زیستن نباشد بهندی بسین غیر
منقوطه بمعنی جمعی قرار داده اند شماساس با اول مفتوح با هر دو سین غیر منقوطه نام یکی از مبارزان توران
که بدست قارن ابن کاوه کشته شد باز و شملد با اول مفتوح بنون زده خبری بد بوی را گویند و آنرا
شمغند نیز خوانند بوریهای جامی راست خطش خوبی است در دوش شماعنده و سیاه • کاغذ تباه
کنده چو گون وریدکان • شمافند بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه موقوف و فتح دال و سکون را
بیمار باشد از کتاب زند نوشته • شمک بالکسر اول و ثانی کنجد بود از کتاب نوشته • شمنار بفتح اول
و کسر ثانی نورانی را گویند از کتاب مرقوم شد شمر با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آن بستی باران

مثنوی

جمع شود حکیم انوری فرماید ای جواد که بخشش دست دولت آب چون رود بحر خوشتر است
حکیم خاقانی فرماید چه عجب زانکه کوزبان زشمال بر کند که هیزم بر آتش در آب شمر آمیخته
شمشاد نام درختی است که شعرا نهال آنرا بقد خوبان تشبیه کرده اند چوب آن غایت استحکام بود
و آنرا وقت او ستاد فرخی نظم نموده دست و پایش بوس مشکی کن زیر آن زلفکان
چون شمشاد شمار با اول مکسور ثانی زده شاخ حجابی را گویند که از درخت شمشاد برآید و
برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت و از نزاکت میل بجانب
زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه داده اند حکیم اسدی فرماید ز گل کنده شمشاد
زناب زرای بند در رشته در جسته خوشاب مولانای بهی بعقید نظم آورده گراز عقد و نقش شمار
که گوهی فرو هشته است ز شمشاد شمار شمغند با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح نون زده دو
معنی دارد اول ساغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم بیهوش
شده باشد و آنرا اشتر دل نیز گویند شمل با اول و ثانی مفتوح بای افراز باشد و آنرا شم نیز گویند
و در عربی فرا گرفتن و باندک وابسته شدن نافه بود بسکون ثانی کارهای پراکنده را و کارهای
جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود این لغت از اضداد است شملید با اول مفتوح ثانی زده
سملر باشد و آنرا تبازی خلبه خوانند شمن با اول مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید
آرزو خوردن کردن از زر خوردن ذکر هر دو نتوان کرد باهم باد خش شو با شمن شمنان اول و
ثانی مفتوح شمن است که مرقوم شده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کسی بود
که سبب دویدن بانگی یا بر داشتن بار نفس بندپی در پی شمرده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند
شمول با اول مفتوح ثانی مضموم واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید
بند شد گفتار شمول همه کارهای جهان شد شمول نجم الدین شمانی گفته شمول خوش بود
انصاف بر شمایل گل چو گشت شامل گلزار ها نسب شمال شمامه موسیقار را گویند شاعر گفته
بزم هر عشبه سر بنجها بزره قطاوز نام ساخته بر ابریشمامه کرم شنه با اول مکسور و ثانی مفتوح سرز باشد
و آنرا ملاهی تبر خوانند با اول و ثانی مفتوح مشدد و در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند
دوم بوی حکیم سنائی فرموده شمه شاه سیرم از باد شمالی شامل از خلق تو هر جای شمائل

شنشنه با اول باز

شمیز بااول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شنوینز نیز گویند بااول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشد فصل عین غم خورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد غمداری نام روز ششم است از ماههای ملکی غمنده غمگین باشد فصل فا فم بااول مفتوح چادری باشد که نثار چینان بر سر چوب دراز به بندند و بدان نثار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی وهن را گویند فصل کاف کم بااول مضموم نام شهری است از ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بضم اشتهار دارد حکیم انوری بنظم آورده طول و عرضش صد در صد بود و کم بود اسپهان که اهل جهان را جمله مغز بود بدان کاندر آفاق شهر معظم بود همدان شهیان از قبل آب هوا چنان نیز چنان بقعه بود کم نیست هم از بهاست ولیکن آن نیز نیک نیک از چه نباشد بدید هم بود معدن مردمی جود و کرم شاه بلاد ای بوی که چون در همه عالم بود کما بااول مفتوح آستین ترفنده باشد در فنده لته چندست که نان بزان آنرا مانند گرد باشنی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر زبر آن گستراند و به تنور به بندند تا دست از تف آتش متادی نشود و آستین هم بدان نصب کنند بال عدو باز و نیز از آتش آسیبی نرسد و بااول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بدبوی و آنرا انگی کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند بوربهای راست چون کمان کنده است شکلی کمن که تخم برکنی از بیخ همچون کنگرش هم او گوید کنده است چون بهار نعلهای او چنانکه کوی بکنده کرد کما را مصادره و بااول مکسور نر باز را گویند و آنرا رف هم نامند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی کماج بااول مضموم و ثانی باشد معروف و کلیچه خمیه را ماننست آن کماوج گویند مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده نان خشک گاورسی بهشتم چرا باشی بخود خویش غره کماج خمه را ماند که نتوان زوی کندن بدندان نیم ذره چو نان تو ز چوب آمد چه بودی که بودی را نهم دندان خوازه این بین گفته بحکمی که در بن خمه نه لب فلک قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود گر تو جان باز ندارم ز مروت نکنی حکیم نیست مراد رسی در خور خود کماس بااول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه بهن مدور کوتاه گردن بود و آنرا انگ نیز گویند ابوالعباس گفته گیرم که ترا اکنون سه خانه

کماس است؛ بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است؛ شمس فخری راست
رود بسوی عدم بر کف نهاده جراب؛ رود برافتاد در بغل گرفته کماست؛ دوم بمعنی کم آمده
امیر خسرو فرماید از در دکم مباش که آهم شنیده ام؛ از هر چه بود بیش کماس را امتحان
کند و کماسی بمعنی کمین باشد کمانه با اول مفتوح بمعنی نخست کماس است که مرقوم
شد حکیم سوزنی فرماید امام بلخ کمانه خری میکرد اند؛ که از کمانه همی اندر جاله کرد اند
هم او گوید کمانه جز نه همانا کرانه خر باشد؛ که با کمانه کرانه نبود نتوانند؛ و با اول
مضموم سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاه دقچه وحشی را
نامند سیوم نام کوهیست از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته
باز قوی شد باع دختر نرگس؛ دست شده سست پای همچو کماله کمان با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف است دوم برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید بیام
اندرون جست زاختر نشان؛ ستاره زحل بود طالع کمان کمان جوله با مضموم دواو
مجهول ولام مفتوح و اختفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن بنهند و آنرا زه گیرک
نیز خوانند اوستاد فرخی نظم نموده زبهر خنگ دشمن دست نابرده بزه گیرد؛ غلامان
ترا هزمان کمان اندر کمان جوله کمان رستم قوس قزح را خوانند خواجه سلمان ساوجی
راست بهمن کمان رستم گیرد بها دارد؛ از سهم وی اگر گرم تراز مهر بهم برود؛ حکیم سنائی فرماید
مایه فضلش بدست آورد تیر چرخ را؛ رایت را بس نسبت آرد کمان سام را کمان
زنبوری تفنگ باشد و آنرا تازی بندوق و بترکی ملتق خوانند حکیم فرماید گرفتند گردان
ایران زمین؛ کمانهای زنبوری و چرخ کین کمان گروهه کمان گروهه مهره کمانی باشد
که بآن گلوله اندازند و آنرا گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده کمان
گروهه گران ندارد آن مهره؛ که جان مرغ خلیل اندر آورد زهوا؛ هم او فرماید
از بر ده تعب اگر بنا گاه؛ بر ماه فلک نظر گمارد؛ صد مهره بیک کمان گروهه
در دامن آسمان شمارد؛ اوستاد نظم نموده بیش کمان گروهه بازی قدر تش
گوی بسیط آمده گل مهره تفنگ کمان گیر کمان دار را گویند و چون از شش صنعت

تیر زنی

تیراندازی تشبیه و نظر نداشته بکمان کیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ از ان کیقباد آرش را
کمان کیر که از امل بمر وانداختی تیر کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را نامند
اوستاد در طریق کمان کشیدن و تیر انداختن گفته ؎ ته خم که کشید قرین ساز باد دود
دور است کن چو تیر دیده خم کمانه را ؎ دوم کمانی باشد که از چوب سازند بران سنقبت را
بکردانند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ در منقبت نطق در فسانه ؎ از قوس قزح کنیم کمانه
سیوم کار بر کن را گویند اوستاد دقیقی فرموده ؎ چنانکه چشمه بدید آورد کمانه ز سنگ
دل تو ز لطف تو کان از بدید آرد ؎ چهارم پیاله بود مختاری راست ؎ کمان من ابن آب
سنجاهی نوانست ؎ که خرج بر شود از جرعهٔ کمان من ؎ پنجم نیز کمانچه باشد مولوی فرماید ؎ مثنوی
هشیار زمین زمین فسانه ؎ مانند رباب بی کمانه ؎ کماهی با اول مضموم دوم معنی دارد اول
نام پهلوان ایران است دوم بمعنی کمان بود که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
؎ هست ما خلعتش هیبت کل چنانکه ؎ فی المثل در جیب بوی کل کماهی ؎ هم او فرماید
؎ عالم فانی و باقی را باهم نسبت مکن ؎ بوی کردن را تفاوت باشد از کل تا کماهی ؎ کمایوک
با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی که از پارچه کهنه مانند کرد بالش
سازند و نان را بران پهن ساخته به تنور بندند زفیده و کالوک نیز خوانند و آنرا طاق درگاه
سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت ابر نغبد نظم آورده ؎ کهی از کردش کیوان بدریا
برزند کلّه ؎ کهی از گوشهٔ گردون بکیوان بر برد کمراه ؎ دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را
هنگام در انجا نگاه دارند تا در ان ایمن باشند عمعق بخاری گفته ؎ چو کرگ طبعم را کسی برد بازوی
همت ؎ ز آهوی نشده صحرای درگاه نو چون کمراه ؎ سیوم زنار باشد که امت از زرتشت بر میان
بندند حکیم قطران گوید ؎ چون تو کمر جنگ به بندی ملک روم ؎ کمرای بدر و بسر رسند کر تو خرد آنی
گوید ؎ نه طرفه گر ز عشق روی آن بت به بندم ؎ بر میان کمرای کفار ؎ کم کام با اول مفتوح
دار وی آنرا صرع و افواه النطیب خوانند ؎ کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد آواز کاشن
نقب و صدای بود حکیم خاقانی بتشبیه فرماید بکباره باره رنگی بجاده هرزه درد ؎ با بانگ زنگله بیاش
کم کم نقاب ؎ هم او در حقیقت ارباب حال گوید ؎ کنج پرورده فقر بند و کم کم شده لیک ؎ کم کم

گنج سرا پرده بان شنوند دوم زعفران را خوانند سیوم ریگ روان را نامند کملی
با اول مفتوح بثانی زده بافته باشد پشمینه که لبس خشن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران
و درویشان و گاوچرانان و فرومایه پوشند و آنرا در هندوی نیز همین نام خوانند رضی الدین
نیشاپوری فرماید ◦ دراز کار بود گر بکوبت کملی بتاج و تخت کند میل را سرکدا کملکان با اول
و ثانی مفتوح بلام زده در بعضی از فرهنگهای خوی خسرو و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی
معنوی فرماید ◦ میگریزی از نیه در کژدمی ◦ میگریزی در کملکان از نمی کمچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی راست
◦ یکی کمانش فرعی در دکانرا ◦ بنوشند هیچ خلکی و کمانچی ◦ دوم نام جانوریست تیره که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براغ خوانند کمین
پنهان شدن بود بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و بتازی قرموس خوانند حکیم انوری فرموده
◦ بی مدد فاغرم فاهرش نگشاده است ◦ کوکبه روزگار هیچ کمین را فصل کاف عجمی
گمار با اول مضموم دو معنی ولید اول امر از گماشتن بود و دوم جمجمه را گویند گمانه
با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی فرماید ◦ تو دل را بجز
شادمانه مدار ◦ روانرا ز بد در گمانه مدار ◦ دوم نخستین چاه کاریز را گویند که بجهت دانستن
آنکه آب چه مقدار دور است بکنند و حفر نمایند ابن یمین منظم نموده ◦ ای بسکه
دلم در طلب چشمه نوشت ◦ در بادیه فکر فرو برد گمانه ◦ سیف اسفرنگی راست
◦ فلک کرجاب عطا توکردی ◦ بجز فیض دریا نبودی گمانه گمست با اول و ثانی
مفتوح بسین زده جواهری باشد فرومایه که رنگش کبود و برخی مایل و معدن آن قرب
بدخشان مکرر است بطرف کشت هرچند ز آب بخورند مستی نیاورد اگر پاره گمست در قدح آب
اندازند همین خاصیت دهد و چون بالین نهند خواب نیکو بینند و آنرا حجر نیز خوانند گمزه
با اول مکسور تاشش باشد که بتازی بول خوانند مولوی معنوی فرماید ◦ بیا ای پاک مغز
من بنوکمز از نغز من ◦ برغم هر خر کاهل که نشلث اد گمز او خسرو فرماید ◦ گر از برهمن جوکی گرامی

دیدی • ببند دل که چون دین نیست همه آن خاکست • کمیز نیز بصبوت جواب روی اماست
دلک فرق همین کان بلید این پاک است فصل لام لمالم یعنی مالامال آمده لمز با اول مفتوح
ثانی زده و ثای فوقانی مضموم یعنی فربه و قوی و کنده آمده حکیم سوزنی فرموده • عشق خز نگار را
تمز نیست • جمله سازنده و کلو بر نیست مولوی معنوی فرماید شعر فربه شده عشق رفت و لمز
بنهاد خرد بلاغری بروی لمس با اول مفتوح ثانی زده خری است در نرم را گویند و در عربی
دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است لمک بفتح اول و ثانی نام پدر نوح
علیه السلام است لمغان با اول مفتوح ثانی زده نام ناحیتی است از نواحی غزنین مولانا سهائی
نظم نموده • پس از چند روزی که در راه راند • جنیبت با قطاع لمغان رساند فصل میم مماس
با اول مفتوح یعنی و مناک و کور را گویند مملدن با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی بود در ملک
آذربیجان و نام پسرش هسودان حکیم قطران فرماید • بهر دو هنوچنان شاد هم چو در روشنی که همی تازد
بر شاهان ابو المنصور هسودان مملدنش فصل نون نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند
حکیم فردوسی فرماید • پیاده شد از اسپ و بردش نماز • گرفتنش بر شاه کردن فراز حکیم
سوزنی نظم نموده • شهی که بارگی او دست سجده ملوک • همی برند بر آن سجده که
ملوک نماز نماک با اول مفتوح رواج و رونق و زیبایی بود حکیم فردوسی فرماید •
چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاک • می و جام و آرام شد بی نماک نمالش آب
شدن آب شد بجهت آنکه از دو زنخدان مینماید که آب است نمتک با اول مفتوح و ثانی مضموم
ثای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک و آنرا کیل سرخ نیز گویند و بتازی
نوع و منثت العجم مانند فریع الدهر گفته • جماعتی که ندانند باز سیم از سرب • همه دروغ
زن و خبط اند چو خره سرند • نمک ولبد نزدیک سان یکی هردو از آنکه هر دو بگونه سپید
بکند بکر نند نمج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نمر را گویند شمس فخری فرماید • بران رسید
ابادی شیخ ابو اسحاق • که چشم ابر بود دایم از حیا بر نمج نمد زرین نمد باشد که بر پشت
اسب نهاده زین بر زبر آن بگذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند شیخ نظامی فرماید
• سم بادپایان ز خون چون عقیق • شده تا نمد زین بخون در غریق • حکیم نزاری قهستانی

شکفته ⁂ هم آنجا چشمه زاری بود خالی ⁂ فکنده نداز نمد زنبش نهالی ⁂ برای روی نمد زنبش نهادند
گلاب از دیده بر فرش فخ ندند نمد در آب و آتش کنایت از مکر کردن و دزد مکر و حیله
بودن باشد نشوک بفتح اول و ثانی ضم واو معروف نخ انه تیر باشد نمش با اول و ثانی
مفتوح نام جانوریست که آنرا راسو نیز گویند و شرح آن در ذیل راسو در فصل را
از باب الف مرقوم شد نمش با اول مفتوح ثانی زده مکر و حیله و دغابازی
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ⁂ بکردار جنس کوزبان دو جنس
همه سحر نیرنگ همه رنگ و نمش ⁂ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سپید و سیاه
و صورتهای سپید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی مفتوح نام حلواییست که از
شکر و عسل یا دوشاب و عسل و میده بپزند و گردکان و امثال آن در آن اندازند
نمودار سه معنی دارد اول بمعنی طرح آمده ملا نورالله گیلانی نظم نموده ⁂ در هر چه بنگرم
تو نمودار بوده ⁂ ای کم نمود در رخ تو چه بسیار بوده ⁂ دوم دلیل باشد سیوم مانند را گویند
نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانوریست پرنده
که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا یهو نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن و نمید و نمیده با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید
⁂ وقت مرگ و درد آن سوی نمی ⁂ چونکه دولت رفت چون اعجمی ⁂ دوم خبری نم دیده را
گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ⁂ بی رم برگرفته آن نمیده ⁂ تشنه ی بر ده از خاک نمیده
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود حکیم سنائی راست ⁂ ای جوانمرد تکیه کن منشو
از عطای خدا نمید مشو ⁂ مهر شش اگر بس امداده نومید ⁂ لطف ابلیس را نگرده نمید حکیم ناصر
خسرو فرماید ⁂ روی امید امیدت و نز نمید است ⁂ گرت گمانست کاین سرای قرار است
فصل ها با نون ⁂ نهاره و نهار با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند
و آن را روا اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره مولوی معنوی نظم نموده ⁂ خبر کن یا طبق
مهر از یزدت ⁂ یا برای راحت جان خودت ⁂ یا نهاره دولت بینی در نظر ⁂ دولت پایدار کنین

بر خویش ببند

ناخوش صبور؛ کمال اسمعیل گفته ـ مرکب اقبال تو همواره بر زین باد ؛ بابه قدرت زیر
چرخ برین باد همال با اول مفتوح مانند و قرین و همتا و شریک بود عضایری از نظم نموده
ـ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ؛ یگانه ایزد دادرس و همال ؛ وگرنه هر دو ببخشیدی
او نگاه عطا ؛ امید بنده نماندی بایزد متعال ؛ حکیم خاقانی ـ مختار خلق خاقان اکبر آمده
کام جام جستش آرزو دن همال همانند با اول مفتوح یعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم خسرو
فرماید ـ ای خوب نهان از خود باز نگیری ؛ با ید و سپید از در همانند همای ؛ نجیب الدین
جرباد قانی گفته ـ بگذر تو بدین آب روان لب کشت ؛ با سبزی و خرمی همانند بهشت ؛
با ساقی خوب او شراب چو گلاب ؛ بکن بچنین جای فرو باید نشست همادر و هماوران با اول
مفتوح نام ولایت اشنام است و اشرد ها مادر و هاماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون
دو کس با هم جنگ کنند هر کدام دیگری را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید ـ کس این
پهلوان را هماورد نیست ؛ بگیتی همانند او مرد نیست هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد
در ملک ایران حکیم فردوسی گفته ـ دو در در این یکی رنج بر تن نهم ؛ که دیده بکوه
هماون نهم ؛ حکیم قطران فرماید ـ بیچاره عدو بر تو کند سود بچاره ؛ گر هماون بتوان سود
بهاون هماویز چون دو کس در جنگ باهم در آویزند و تلاش کنند انان هر یکدیگر را
هماویز باشند حکیم نزاری قهستانی فرموده ـ بهر مرغ نعره برزد که بگریز ؛ بیا گامد بدین اینت
هماویز ؛ هم او گوید ـ زمانی بیک هماویز بودند ؛ ز همدیگر بکین خون ریز بودند همتازیا
شریک در تاختن و تاراج نمودن همدست شریک و متفق باشند همباز با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی شریک و انباز است این بیت نظم نموده ـ تو یی که همت تو سر مدان
فزون باره ؛ که در امور جهان با فلک بود همباز همای آزاد نام دختر بهمن است که در نکاح
بهمن بزنیت ازد نشست و او را همای شهرکغندی و داراب ازو متولد شده همبر با اول
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید ـ خدای حکم جهان
گرده بود گان بت را ؛ رهای بر کند آن شهر یار دین پرور ؛ بر آن نیست که مران را
بکلیه باز برد ؛ بکند و اسپ بابامی برد همبر همتک رفیق و همراه را مانند در دویدن و تک

زدن این بهم راست ـــ هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع : در پی برقی ید بیضا
نموده اند : مولانا شریف منتظم ساخته ـــ ما و مجنون بره بادیه همتک بودیم : قدمی چند
زهم راهی ما دور افتاد همداستان یعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهری میفرماید
ـــ چها ناصبه بد بهر ند خوجهانی : چو اشکفته کوی و بازار کانی : بدو رکسان صابری نشنوان
تو : به بدنامی خویش همداستانی : حکیم نزاری قهستانی ـــ روز کام صرف شد در انتظار
وصل تو : دست باید شست اگر همداستانی روزگار همزاد ـــ سه معنی دارد اول جنی را گویند
که با این کس متولد میشود هر که در دنیا از نسل موجودات شد جنی همزاد او دارد که همیشه
با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین گفته ـــ ای تو محمود فلک همزاد را
کشتی اسیر : وای تو مسجود ملک فرد بود اکمنی نگار : دوم یعنی هم سن و هم سال
بود سیوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و نوشته شریک باشند چه زاد توشه را
نامند همشکم با اول مفتوح ثانی زده توامان باشند همکر با اول مفتوح ثانی زده
وکاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند بوربهای جامی نظم نموده ـــ در اعالی ترین منصب تام
است : قضای همکر و جولاهه دادن همکنان با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور
حاضر را گویند هملخت با اول مفتوح ثانی زده ولام مفتوح ثانی زده نوعی از پازهر حجری
و در مکتب هند و شاه و شمس فخری و حافظ روبی نوشته اند که چرم سوزه و کفش
اقسام پای افزار کسی فرماید ـــ ن ه راه نیاز اندرون سفر نکال : که
مرد که نه کرد در آن ره اند بخت : اگر خلاف کنی طبع را ره همبردی : بد بود آن
نبل هنی بود هم لخت هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
و آنرا هنوار نیز خوانند دوم یعنی همیشه آمده و آنرا همواره نیز خوانند همیان
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف و آنرا همیان نیز نامند و بتازی
حره خوانند دوم یعنی کمر آمده امیر خسرو فرماید ـــ تو با تش نارک دو دست
عشق چند روی به که نار کمیت بهمیان و مستی اندر جام همیدون با اول مفتوح یعنی
همچنین واکنون همینک جوان بوته ایست که برگهای آن همیشه سبز باشند و آنرا بتازی

جی العالم خوانند درد و داها بکار برند که جزوی از اکسیر باشند فصل یای تحتانی بمرده با اول
مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا نبازی سروج الصنم خوانند بمیکان
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان که
بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب
حال منظوم فرماید ؎ بزنهار خدایم من به یمگان · نگویم کز گرفتارم مپندار · هم او گوید ؎ مرا گوئی
اگر دانا و خبری · نه یمگان چون نشینی خوار و نی یار باب نون فصل الف انارگیر کاف
عجمی مکسور و یای معروف غوزه خشخاش را گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند انارشنگ نام
دارو ئیست از جانب هند و ستان می آورند و آنرا انارشنگ نیز خوانند بهندی
ناک کیسر گویند اناهید ، با اول مفتوح نام ستاره زهرا باشد و آنرا ناهید و زاد بیدخت
نیز خوانند انباز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر الدین
فاریابی منظوم ساخته ؎ بیک سخن و بهین آرزو فرو بندی · بیک سخن شکم آز را انبازی
حکیم خاقانی فرماید ؎ دست گنجه کمن به بیش فلک · که فلک کاسه ایست خاک انباز ·
دوم فرو ریختنی دو در افتادن خانه و امثال آن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ نه فلک را لگام
بگذاریم · پنج و چار و سه را بانبازیم · شمس طبسی راست ؎ زمین کردار با من گر نباشد آسمان
خاکی · در انبارم بسیل سنگ از این هفت بنیانش سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و
سایر حیوانات را گویند که بنقولها توده سازند و مزارعان در زمین زراعت بریزند تا زرع
قوت گیرد شاعر در هجو حیدر کلوچ گوید ؎ شعر زنگار رنگ در طبع کج · حیدر کلوچ · همچنین سر مرند
گر گوده انبار کل چهارم برکه را گویند و آنرا انبار نیز خوانند مولوی معنوی ؎ منت گندم که
اندرین دام است · هست آنرا امد ز انباری · باغ دنیا که تازه میکرد · آخر الیس بود ز انباری
و با اول مکسور مخفف این بار است یعنی این بار است مرتبه بلبل طیفور منظوم ساخته
؎ انبار دلم بخویش در می ماند · این کاوش غصه در جگر می ماند · این درد به همچو دردهای دگر است
این غم نه بنغمهای دگر می ماند · انبازی با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی فرماید
؎ هم توئی دو در رای همه دگر چه بود · که در خیال در آرد کسی ترا انباز · کمال اسمعیل فرماید

ع خورشید نشد یار بسر باری من ❊ بر حالت غمش نجانه برداری من ❊ از بهای عشق
جان سنجواهد ❊ دل میگوید بجز انبازی من ❊ انبانیدن یعنی انباز کردن است که مرقوم شد
انیشا بفتح اول و ثانی زده و کسر یا و یاء معروف مورد بود از کتب زند مرقوم شد
انباغ با اول مفتوح ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشد آن زنان مر یکدیگر را
انباغ گویند و آنرا انباغ نیز گویند و بهند سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا
گفته بیت زین قحبه که خواهر آن انباغی ❊ هستند در و چهار هم پهلو انبرود با اول مفتوح
ثانی زده و باء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعبیر
گفته بیت انبرود شب نامه شادی ❊ نال از قید محنت آزادی انبره با اول مفتوح
ثانی زده باء مضموم و راء مفتوح و هاء مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً غواص در صفت خزان گفته بیت بر کناری جوی بینم
رشته با دام و شیب ❊ راست بنداری اقطار اشتر انند انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر اکش
مرقوم است و در عربی شکنبه و دره کوه را گویند انیسته با اول مفتوح ثانی زده و یاء مفتوح بشین
زده و یاء مفتوح بسین زده و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی چیزی بود که رود حل نشود و شیر یاری
راست ع چون ز خونابه نمانده است اثر در جگرم ❊ خون انبسته همی نزد از چشم ترم انبله با اول
مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد و آنرا بهندی انبلی خوانند ظهیر فاریابی راست
ع کرعد ذلافی زند تا با تو همجنسی کند ❊ عاقلان دانند مور از بار شهد از انبله مسعود سعد
سلیمان منظم آورده ع همچو مار در فشان بفتح و سیه چون برزه چون هلیه زرد فشان
روی و ترس چون انبله انبوب فرش و بساط را گویند و آنرا انبوب نیز نامند انبود
با اول مفتوح ثانی زده و باء مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده جیدن
باشد این بمعنی راست ع باغبانی بغنچه می انبود ❊ گفتم ای چابک پشت جامه کبود
چه رسیده است ترا از مانه ترا بیرنا گشته در شکستی زود ❊ گفت پیران شکسته اند
در جوانی شکسته باید بود انبودن با اول مفتوح ثانی زده و باء مضموم و واو معروف
و دال منقوط مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد شاعر گفته ع بودنت در خاک

باشد عافیت همچنان از خاک بود انبوه نیست انبویه بااول مفتوح ثانی زده وبار
مضموم و واو معروف ماشوره باشد انبوسیدن بااول مفتوح ثانی زده وبار
مضموم و واو مجهول وسین مکسور وبار معروف بمعنی بدبید آمدن باشد انبوه
بااول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بر و بسیار باشد و آن معروف
است دوم نام کوهیست از مضافات دیلمان در کنار مشهد و ده که در آب
آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته گر نباید خوری تنگ قزل کوه بخور
ور باده خوری باده انبوه بخور سیوم فره ریختن خانه و دیوار باشد و آنرا انباز نیز گویند
انب مخفف آنست انبوئیدن بااول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید
بنام آنکه گل را ببوید ز منا مشک نشاط دل روید هم او گوید هر که عقل را با تو بند
از حد شش همه نکهت روید انبر بااول مفتوح ثانی زده وبار مکسور وبار معروف دو معنی
دارد تر و خشک را گویند و این لغت اضداد است دوم بمعنی برگردن است انبره
بااول مفتوح ثانی زده وبار مکسور وبار معروف ورار مفتوح واخفار ها گاهی را گویند که هنگام
پوشش بر بام اندازند تا بر بالای آن چون بر بزنند فرو نریزد و در میان گچ نیز نهند تا دیوار
محکم شود انبس بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول اخساره باشد وبار مکسور وبار
معروف وسین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاخش نیز گویند انج بااول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول رخساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است
انجام بااول مفتوح ثانی بمعنی آخر باشد انجخ و انجح بااول مفتوح ثانی زده جیم مضموم چین
و شکم بود انجیدن بااول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح ثالث زده بمعنی بر جستن باشد انجرک
بااول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و را مفتوح بکاف زده دو معنی اول نام دشتی باشد
شیخ نظامی فرماید بدشت انجرک آرام کردند بنوشانوش می در جام کردند دوم
مرزنگوش را گویند و آن نوعی از رباعین است که در دواها بکار برند انجمن با
اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مجلس باد و جمع باشد بابا فغانی راست یک
چراغ است درین خانه که از پرتو آن هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند انجواج بااول

مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که ازو توم
شد و آنرا اژن و شکنج دار و رنگ کنجلک نیز خوانند شمس فخری راست ؎ شهی که کف
که بخت نشسته ام دیروز شنیده عقل بدو گفت هان بگو ای شوخ که کیست شاه
جوان است چهره اش شادان گرفته روی تو از غایت گرانجوخ دوم آب دهن
باشند و آنرا لنف و تفوم گویند سیوم عود را خوانند انجیدن با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی اشتره زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند شیخ نظامی
فرماید ؎ دوائی در داو انجیدن گوش دم الاخوین و خون سیاوش دوم بمعنی پاره
کردن باشد شیخ نظامی منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیده کان هوا
بسته از آه رنجیده جان سیوم بمعنی گسنیدن آمده انجیر و انجیره با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف شرف شفروه فرماید ؎
در لب صد هزار دل کم باشد همچو بر کاو رسنها در انجیره دوم سوراخ مقعد را گویند
ابو العلاء ششتری گفته ؎ ای گرسن تو انجیر که داری سر خوری و قی کنی و باک نداری
حکیم سنائی راست ؎ یار کم شد کون ترت از خیره کور باید شنیدن انجیره و انجودن
سوراخ کردن بود و نام جوئیست در هری که از میان باغ زاغان میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند
و این مصرع از قصیده ایست که مولانا ثنائی گفته ؎ جوی انجیر در میانه روان و
یونانی انجیر جند را گویند و انجیره نام چشمه بود که در چهار فرسنگی یزد و بر سر راه خراسان
واقع اند با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه
و در بعضی از فرهنگها بمعنی خنده آمده و بتازی آنرا نیف و بضع خوانند کمال
اسمعیل در قصیده نظم آورده ؎ پسند کس ننهد تو بر من طغرل بود گردون که قصد تکت
اند و باز کرد هم او گوید ؎ بکام کلک فکر به بمود این جناب ترا باند کام ز مهای
آسمان بیش اند دوم نام درختیست که آنرا انگشت نیز گویند و بتازی سوسنی نیز خوانند
و بیخ آنرا اصل السوخ نامند و در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم

نمنا

سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چه خیانت باشد اندا با اول مفتوح
سه معنی دارد اول مالیدن کاهگل و کلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید
بجوی آن همی سبز شد حسود تو در خاک . بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا . و اندا آنکه
کسی را گویند که گاه گل و کلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی فرماید
بسمع رضا مشنو اندای کس . چو گفتندی بغورش برس . سیوم خوابی را گویند
که فرشتگان بر مردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالحه اوستاد رودکی راست
باندا نمودند خشنود را . بدیدان سراپا همه نور را . بتازی شبنم را گویند چه اندیشه را خوانند
اندار با اول مفتوح ثانی زده افسانه باشد مولوی معنوی فرماید لیک تلخ آید
مرا گفتار من . خواب میکردن را اندار من . و با اول مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده
انداز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرماید
جاودان شاد زیا ای ملک کام روان . لشکر نوی عدو و مملکتش بی انداز . دوم قصد
کردن و حمله نمودن بود اندازه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی
نخست انداز است که مرقوم است و اندازه گرفتن یعنی قیاس کردن است شیخ نظامی
گفته . بزوهنده را باده زان شد کلید . که اندازه خویشتن در نوردید . هم او فرماید
چو اندازه چشم خویش کرد . بر آهوی صد آهو نشین کرد . و دوم پیمانه هر چیز را نامند اندام
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست
چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت . بعدم باز رود خصم تو اندام اندام
از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مستفاد میگردد سیوم ادب و روش
بود جمال الدین عبدالرزاق فرماید . سرکوزه باندام کند خدمت تو . از بد بدان
سر سه طلاقی کشش اندام . چهارم فضای خانه را گویند انداوه و اندایه دو معنی دارد
اول افزاری باشد که بدان کاهگل بیندازند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
با لجه اندود دوم اندود دوم کس را بدروغ . خورست زمین عار به اندایه گرد دوم بمعنی
شکایت و غیبت آمده اندخس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بثانی زده

مه

سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن مصدر آنست اندخورده شخصی یا جایی را
گویند که بدان پناه گیرند و تکیه بران کنند و پناه دهشتوان و جای استوار و حصار را
نیز گویند اندراب با اول مفتوح بنائی زده نام شهریست از ولایت بدخشان
که در پایین کتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی ـ ز غزنین سوی اندراب
آمدم ۰ از آن پیش اندر شتاب آمدم اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخورند
با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم قطران نظم نموده ـ اگر همتش اندر
خورند بودی جای ۰ جهانش مجلس بودی سپهرش شادروان اندرز با اول مفتوح
بنائی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی فرماید
همه اندرز من بتو اینست که طفلی و خانه رنگین است حکیم خاقانی فرموده
مرا طبیب دل اندرز گونه کرد است ۰ گزین سواد بترس از حوادث سودا
دوم بمعنی گاوزهرا باشد سنگی بود که در میان زهره گاو پیدا گردد و بعضی
گفته اند که در میان شیروانش پیدا شود و بترس از گاوان هندوستان
هم رسد مانند زهره بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند اندرواد و اندرواز و اندرواه
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد کمال اسمعیل بنظم
آورده ـ ای که در هر سر موبود بیم اندرواست ۰ یک سر موی ترا هر دو جهان
نیم بهاست ۰ حکیم قطران گفته ـ گر بمهر تو نگرداند زمانی رای رای ۰ گوید از غم
روز و شب ۰ جان وی اندروای وای ۰ دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم سوزنی
گفته منظوم ساخته ـ تا زمین را سکون نخواهد بود ۰ جز بدور سپهر اندروای سیوم
مراد و حاجت بود و آنرا دروا و دروازه نیز گویند اندروب و اندرواج با اول مفتوح
بنائی زده و رای مضموم و واو معروف نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را
سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا بریون و اندروب نیز گویند و بتازی

نغمه یا ...

وقو یاد بهندی داد خوانند فضل الدین کرمانی گفته ع ترا ره کی بود در پیش محبوب
که داری در همه اندام اندوب اندم با اول مفتوح بثانی زده باد آوردن غمهای
گشته روده کی نظم نموده ع بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارند دایم اندمه
دو با اول مفتوح بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید ع دران جایگه بُد
باندوهی شهر که بر دار دار زوی شاد نیز بهر اندریمان با اول مفتوح بثانی زده
نام یکی از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ بر دست سرگین کشته شد
اندوختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و امر از بمعنی انضعدن و انفحیدن نیز گویند
اندیدن با اول مفتوح بثانی زده شخصی باشد که از روی سنگ نگویند انگوش بفتح
اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و تار فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب
زند نوشته باشد انز با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند مولانا محتشم گفته ع تو در
کنشت باچهره گلناری ز بی ثقان ابر کله کله انزوب و اندروب بر لون که و قوم شد مترادف
است اندیک با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی
بود و باشد آمده رشیدالدین وطواط فرماید ع هرچند که بودیم ز هجران تو غمگین : اندیک ز هجران تو
شادیم دگر بار : حکیم قطران فرموده ع گر باز ندانند قدر و خطی تو شاید : اندیک فلک داند قدر و خطر تو
دوم بمعنی چراکه و زیراکه بود : اثیرالدین اخسیکتی فرماید ع با آنکه من از عشق تو رسوای جهانیم
هم راضیم اندیک تو نور زیبا جهانی انزرو با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه مفتوح و زاء مضموم
بازهر را گویند انزه با اول مفتوح بثانی زده و زاء عجمی مفتوح و اخفاء ها نام غله ایست آنرا نک
نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور نامند انغت بمعنی نقصان از زیان و عین خسارت
بود نجاری فرماید ع هر آینه انغت کرده باشد از دانش : کسی که جزنه تنها بتو باشد و مغز
و در عربی بمعنی ننگ و عار باشد انفست با اول مفتوح بثانی زده و فاء مفتوح تنیده عنکبوت
باشد شمس فخری گفته ع شهنشاهی که خط شمس گردون : بود بر طاق ایوان وی
انفست : خسروی راست ع عنکبوتی بلا بس بر دل من : گرد بر گرد بر تنید انغست
انگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه گران از

گل سازند و برهم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و انرا اکک و نمک نیز گویند روم نام
ولایتست از ملک هندوستان انتوش بفتح اول و سکون ثانی وضم تاء فوقانی و واو معروف
و کسر ثانی نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب زند نوشته شد انگو بفتح اول
و سکون ثانی وضم کاف عجمی و واو معروف کاسنی باشد و انرا بتازی هندبا خوانند انکاردن
وانکاریدن وانکاشتن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی تصور کردن و گمان بردن باشد
مولوی معنوی فرماید زشت باید دید انگارید خوب ؛ زهر باید خورد انگارید قند
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم دفتر حساب بود لبیبی نظم نموده زان بیش آیدت آزور برازهول ؛
بنشین واندر ده آن کلده به بیش آر سیوم سرگذشت واف نه باشد چنانکه اگر گویند
که فلانی انگاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان اکثر انکش باشد
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء موقوف و اول مفتوح اف نه باشد
حکیم سنائی فرماید بنگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ؛ گفتم ای عشوه فروشنده
ده ده انگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار بنّنه درانرا گویند مولوی
معنوی فرماید او کمند انداخت مارا او کشید ؛ ما بدست صانع انگار آمدیم هم او
گوید گرم در اکرم که گر کاز تو ؛ صفت تو دارد انگار تو انگز با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم براء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار سازند و براء عجمی آهنی
باشد سرکج که بدان بیل را برانند و نگاه دارند هر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله
عنان بود در فیل تا ابو الفرج رونی فرموده چو طورست بیل و چو موسی سعادت ؛
بدستش عصا انگز مار پیکر انگامه با اول مفتوح هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده نام در خت
خلقت است او شاد فلکی سروانی گفته تا بداق انس و جان بندهد تا درد جان ؛
نکهت گل از انگدان لذت مل را مله دوم نسناس را گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه
بادمی و آنرا دیومردم نیز نامند سیوم نام قریه السیت در نواحی شانه که با نگدان اشتهار

دارد

دارد انکرود وانکرزه با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم ودر لغت اول براء
عجمی مفتوح بدال زده ودر لغت ثانی بهاء مختفی صمغ درخت انکدانست وآنرا
نیز نامند وبتازی حلتیت وبشیرازی انکنک کنده وبهندی هینک خوانند
شیخ نظامی نظم نموده خواجه چو مشک بار کند مشک را ز انکرد حصار کند حکیم
انوری فرماید مده رانشا کرد خوارزمی است شیطان هیکلی کالچنان هیکل بر در
کوه وتنه درها مون کند یکدم از خالی شود خلقش که زهرش بار بار راست چون
دیو بود کش انکره در کون کنند انکرد با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بزاء
عجمی زده دو معنی دارد اول جای را کویند که شب هنگام کوسفندان درانجا نگاهدارند دوم
خسته میوها را نامند انکشت با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروف است
وانزار غال نیز کویند دوم خسته میوه باشد انکستال با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور
بسین زده وتاء فوقانی بیمار ومریض را کویند ابو القیاس کفته زجان مان مرا نیست جدای با
افتادم بماندم اینجا بحال نزد انکستال انکشتبا با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بشین
منقوطه وتاء فوقانی مفتوح واخفاء ها ودر بعضی از فرهنکها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه وتاء
فوقانی مفتوح بزرکی را کویند که پرمایه وثروت بود خدام وتوابع بسیار داشته باشد
انکشتو با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم بشین وانرا مالیده منقوطه زده وتاء فوقانی
مضموم وواو معروف نانی را کویند که ریزه کرده باروغن وشربتی یکجا کرده بمالند وانرا مالیده
وچنکالی نیز کویند انکشتو نیز نانی را کویند که بر اخکر بپزند انکل وانکله وانکول وانکوا وانکیل وانکیله
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد از ابریشم وریسمان که تکمه را
ازمیان آن تابنده شود امیر اخستکی فرماید اجزای ذات تو چو بهم دست برزده کوئی که
بر ضیای قبا کوی انکل است مسعود سعد سلمان منظوم ساخته من دریده جیب واندر کردن
آن سیمتن دستها افکنده وز سهم همچو کوئی دانکله ظهیر فاریابی فرموده چون قدح کیری
در ایوان آسمان خواند ترا مشتری برابت زلف وبیرکن ده انکله ودر بعضی محل از شعرا بمعنی
تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخستکی کفته هر آن انکلیه زین که چرخ از اختران سازد

لباس عمر زود ابر گریبان امان زنید • دوم کسی را نامند که صحبت او مکروه طبیعت باشد
و در اخلاق نهایت سلامتی و آرام نباید مجبنی راست ـ دل بغم گفتا که انگلی وانمود
عشم دلم را دوستداری بشکند • شرف شفروه گفته ـ ای باجگر گران انگله و ت
سخونت • وی صبر هزیمت شده وقت ظفر شست انگلیون با اول مفتوح نبانی
زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید ـ تا دم عیسی حلیه گر باشد اکنون بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بر بافت شدن • مولوی معنوی فرماید ـ او بیان میکرد با
ایشان براز • سر انگلیون و زنار نماز • دوم نام کتابی است که مانی نقاش تصویرها
و نقشها و اسلیم خطائیها و گره بندیها و دیگر صنایع و بدایع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود امیر معزی فرموده
بلطف اگر کند صورت بر آن نقش چینستان • بدفتر گر کشد صد دل لسان صحف
انگلیون • و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و سریانی و امثال هم
مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر مقام که با مقام که
با نقش و نگار و گل لاله و الوان رنگها مرقوم بود نیز باید نمود که مراد از آن کتاب
کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ نیز گویند سیوم دیبای
بود و هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر است سید ذو الفقار
شروانی ـ خسروا من که بمدح تو نگار سنجیم • رشک ارتنگ شد دکار
گر انگلیون • زین همین ره رست ـ همیشه تا که بود گوره نیست سرگردان ارژنگ
رفعت جاهت شهر انگلیون • کسی که با تو نه بر سمت مستقیم بود • خمیده قامت
سرگشته باد چون گردون انگلیون با اول مفتوح نبانی زده وکاف عجمی مکسور

و یای تحتانی

وبای مجهول یعنی پرسوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکندن
که شیخ سعدی فرماید * تو لای مردان این مرز و بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسی باشد
و در بعضی از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم
واو مجهول مذهب گبران باشد انوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول یعنی خوش و خوشآمده حکیم فردوسی فرماید * بدو گفت
بهرام که ای شهریار * انوشه بزی تا بود روزگار * حکیم اسدی فرماید * انوشه کسی
کو نکو نام برد * چو زو بگذرد نام نیکو سپرد * دوم شراب را گویند منوچهر منظوم ساخته *
انوشه خور طرب کن جاودان زی * درم ده دوست خوان دشمن پراکن *
سیوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند شیخ نظامی راست *
انوشه منش باد دارای دهر * ز نوشش جهان باد بسیار بهر * انوشیدن با اول مفتوح
ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود
اینران با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته است
که نگاه بدست اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز اینران واقع شود بدو متعلق
است دوم روز سیوم تیران است از ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن حکیم فردوسی فرماید * خجسته همه اینران بود
بادی جوانی و پیران بود * زرادشت بهرام گفته * سفندارمذ ماه رفته نام * بروزیکه
جوانی انیران نشی نام * درین روز ارنشت پاکیزه دین * در آمد سوی صد ایران زمین *
انیران با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام دارویست که آن را بوی دران

سر گویند انبان و انبون با اول مفتوح و ثانی مکسور و با یای معروف یعنی خلاف و بیهوده
باشد شمس فخری راست ، نه در خور دشش بود هرگز نه بوق ، نه در خورش بود هرگز انبان
مولانای عبدالرحمان جامی فرماید فصل با بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و
زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز خوانند باغبان و نگهبان زراعت و محافظ
خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در اندرون او مغزکی باشد که مردم بخورند
و آنرا ون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد بیخ و پایان و منتهای هر چیزی را گویند
دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و فقحه خوانند و جمع آن فقاح است بتاغ با اول
مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان خام بود مولوی معنوی فرماید ، حمله بافان باغ می
بافند ، طلها در مرثیت بتاغ ، حکیم سوزنی گفته ، از کاج خوردن آن سگ بی جهت
جهودی دوک بینه گردن خود را بتاغ کرد دوم نویسنده دو بیر را گویند منصور شیرازی گوید
ضمیر من بود آن بلبل که گاه بیان ، بر پیش او بود الکن زبان شیر بتاغ ، سیوم چون
دو زن در خانه یکمرد باشند آن زنان هر یک دیگر را بتاغ شوند و بتانج نیز گویند بنانج
با اول مفتوح و نون موقوف یعنی آخر بتاغ است که مرقوم شد و آنرا بتاغ نیز
گویند و بتازی ضرب و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته ، بود بنانج ما نیز
هدیه سال بتانج زن من ، که خدای حلب خویش مرا کند با تو بند با اول مفتوح
دنبل را گویند بند با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد فاصله میان دو عضو را
گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند مولانا هلالی گفته ، عاقبت بگسلد چو بند از
بند ، بند بند مرا بجود پیوند ، دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران و
دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ، تا نخل خود از این پیوند شکستم ، آشوب جنون
بند شد و بند شکستم ، سیوم تسمه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی

و توب آرنج

و امثال آن بر بند مولوی معنوی فرماید ـ طبع خواهد تا کند از طبع کین : عقل
نقش بر آهنین : چهارم قفل را نامند استاد منظم نموده ـ انا در زمانش
همی رسید : که منسوخ رسم بند و کلید : حکیم اسدی راست ـ یکی بند بر جانم
آمد پدید : که داری بدریای بی بن کلید : پنجم مکر و حیله باشند استاد روانی گفته ـ
همه به سنبل بندست بازگشتن او : سر رنگ نوش آمیغ است و روی ازاندود
حکیم فردوسی فرموده ـ نهادم ترا نام دستان زند " که با تو پدر کرد دستان و بند "
ششم عهد و پیمان بود حکیم فردوسی فرموده ـ ز بس بند و سوگند ایمان تو " همی بگذرم
من ز پیمان تو " هفتم غم و غصه باشند هم او فرماید ـ بباید چنین تا لب جز بند " همه
لب پر از باد و دل پر ز بند " هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ـ
ای قلمت بند روزگار گشاد " رای ترا دست اختیار گشاد " نهم بندی باشد که
در پیش آب به بندند مولوی معنوی فرماید ـ کوه در بسته کند منع ز سیلاب بلا " چونکه
این صید بلا آمد از بند گذشت " دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در سخن با فلانی
در بند از آن است اراده آن باشد که در خیال سخن و در مقام آزار است مثال ـ حافظ
وظیفه تو دعا گفتن است و بس " در بند آن مباش که نشنید یا شنید " خواجه اصفهانی راست
نجات خود نخواهم آصفی تا یار بنخواهد " اسیر بندم و اغیار در بند نجاتم " یازدهم کمربند و میان
بند بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ـ ز دست و کلک تو در دست ملک و دین
رخنه " جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند " دوازدهم بند جامه باشد که تکمه و
بند دار بود امیر خسرو فرماید ـ زنهار که آن بند قبا جست همی بندی : کز ناز کشش تخته
بر اندام بر آید : سیزدهم طناب و ریسمان را خوانند مولوی معنوی منظوم ساخته ـ

باز فر و ریخت عشق از در و دیوار من ۱۱ باز بد رسید بند انشتر گین و ارس ۱۱ چهاردهم
بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
رهن خوانند شانزدهم فن و حیله کشتی گیری باشد هفدهم حقبت کادی را
نامند که بجهت زراعت و آرد ره با هم بدارند هیزدهم طومار کاغذ است نوزدهم سرقتش
برده باشد از غنیم و دار الحرب و آنرا بندی نیز گویند بیستم جمیع بندها را خوانند مانند بشم
و بند کارد و بند سینان و امثالهم بهمن بکسر اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی دختر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید از کتاب زند مرقوم شد بندار با اول مضموم ثانی زده
کیسه دار و صاحب مکنت و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بر سر گنجی که
یزدان در دل احمد نهاد ۱۱ جز علی گنجور نبود جز علی بندار نیست بندخت با اول
مضموم ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندزر با اول مفتوح ثانی زده
و دال موقوف و زای مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و کاه به بندند
تا آب بزراعت روان شود استاد رودکی راست اب گرچه کمر کشد و گند
بندروغ از سست باشد بشکند بند شهریار با اول مفتوح ثانی زده از موسیقی منوچهری
فرماید بر بند عندلیب ز بند شهریار بر سر وزند واف زند تخت آر و سبز بندچه بندک
با اول و ثانی مفتوح تکمه بود که در گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز گویند بنگ
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه البتت جنگلی که بیشتر در کوها شود و آنرا
این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد و بران گلها از زر بعف
بود مولانا ظهور فرماید ز خامه خانه عشق تو اطلس گردون منقل وزریع تینک توش
کرده بار او و بار اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مضغ بنه باشد یعنی درخت

سبک

کوچک دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند اراده آن باشد که نشان تازه
بگاه و بنگه با اول مضموم جایی را گویند که از درخت انجا به نهند بگران با
اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح بر بچی را گویند که در شهر و تبک برپای شده
برا بگران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • واز نام را سلام من بگو این
وصیت را بگویم مو بمو • تا ز بسیاری آن زر بشکند • بگرانی هش آن بهمان نهند بکره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دگری باشد که عورات در محل خفتن
کودکان کنند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز گویند و بهندی بولی نامند حکیم ناصر خسرو
فرماید • نوخفته خویش بر وحج روز و شب • هموار دمیکند بی لبث بکره
بلاد و بنوره و با اول مضموم ثانی زده و لام با الف کشیده و دال موقوف
در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها در لغت ثانی بمعنی بنای دیوار عمارت
آمده کمالی اصفهانی گفته • یقین شناس که چندان بقا نخواهد ماند • بنای عمر عدو را
چو بد بود بنلاد • بدیع سیفی گوید • تو صدران سر از ابتنا که باشد • ز فضلش سقف
از دانش بنوره • با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناجاو و بید فرو
بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و تازی بلع خوانند • با اول مضموم ثانی
زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی داشته باشد و آنرا بخورند
و بولگک نیز گویند با اول و ثانی مضموم و واو معروف مانش و موبک باشند
بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه درخت و اسباب
خانه آمده ظهیر فاریابی فرماید • خضر فیضی که بتوفیق محمد نسبی • بنه بر بارکه گنبد
خضرا دارد • مولوی معنوی فرموده • یک جمله دیگر بنه خواب بسوزیم
زن را که خفتن دولت بیدار در آمد • خواجه حسن نهای گفته • ای خضر
راه تا بخراسان نروم • بنه آتش زنم و همچو خراسان بروم دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده

حکیم ناصر خسرو گفته ــ ازنام بد از همی بپرهیزی : با یار مدارینه مپسوبیند پنجه با اول

مضموم جمعی باشد که بر املاک می بندند مولانا ظهوری فرموده ــ تخلم آخر پنجه

خواهد بست : زخم بر دل پنجه خواهد بست پر با اول و ثانی مکسور و بای معروف

و رای منقوطه ــ سه معنی دارد اول بمعنی پر آمده حکیم قطران نظم نموده .. اگر بار

آمدم دلبر ار زفتی فرماید ــ ور مدح ناکان نکنم کنه من : زان ماکه نامدم که بود که

پیرهن : دوم بمعنی پر آمده حکیم قطران نظم نموده ــ اگر بار آمدم دلبر نبیند بپسیم پر

از دل : دگر بار آمدم جانان نبیند بیسیم پر از جان : سیوم بمعنی رود آمده حکیم فردوسی

فرماید ــ اسیران ز رخواسته چند چیز فرستاد نزدیک خسرو پر تک با اول

مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل نظم نموده

ــ با اکابر بمجلس خلوت گفت و گوئی بنام میخواهم دوم تعویذ بود که بجهت دفع چشم

زخم با خود دارند و انرا چشم بنام پر گویند سیوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر

دو گوشه ان دو بند بندو رند و متابعان زربست هنگام خواندن زند و استاد

بازند انرا بر روی خود به بندند بر زرالشت بهرام گفته ــ ببند بر بخت زند و اروی

و براف : بنام برزخ کسبش بر ناف پنجاه مدت اعتکاف اهل اسلام است

حکیم خاقانی فرموده ــ پس از چندین چله در عهد سی سال : شوم پنجاه گیرم

آشکارا : پتابک با فتح اول و چهارم صحیح باشد پنبه پر و پنبه زن و پنبه زن

حلاج و نداف را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ پنبه بری فاش

کرد تک تک از سر عشق : در همه عالم افتاد دشوار از ان مسئله هم او گوید

سر انا الحق نبود در سر هر پنبه پر : لایق حلاج بود مرتبه دار عشق پنج پایک

و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد ابی که در خشکی و در آب زندگانی

تواند نمود و انرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید ــ هر که دوری

کند ازین رفتار : هیچ پایه پیش زشت گرفتار : دوم نام برج چهارم است

از بروج ..

نام باول مفتوح بای عجمی فصل بای فارسی و ثانی مکسور و بای معروف کرزخواسند و آن نوعی از ابریشم ...